

سر
۱۲۸۶
۱۴
۱۵۰
۱۲
۱۹۵۵
مغ

Adab. Kabul
Vol.4, No.3 Qaws 1335
Oct
(November 1956)

Ketabton.com

کتابخانه

مجله سه ماهه

فهرست مندرجات

شماره	مضمون	نویسنده	شماره
۱	شعر خوب	نسرین	۱
۲	شاعر بد و ست خود	محمد ابراهیم صفا	۵
۳	شاعر	محمد رحیم الهام	۱۰
۴	ارسطو	علی محمد زهما	۱۲
۵	غزل	مولینای رومی	۲۱
۶	روانشناسی طفل	ترجمه دوکتور میر نجم الدین انصاری	۲۲
۷	مقدمه ای راجع به تیاتر چینی	اداره	۳۲
۸	تیاتر چینی	ملک الشعراء : بیتاب	۳۳
۹	بهنر مندان چینی	محمد رحیم الهام	۳۵
۱۰	شیخ اسعد سوری	رشتین	۳۷
۱۱	ابو الحسن علی هجویری	محمد رحیم الهام	۴۱
۱۲	غزل	رهی	۵۴
۱۳	کلماتی چند در عشق	ترجمه حبیب الرحمن هاله	۵۵
۱۴	یک مکتوب ادبی و شاعرانه	میرزا صاحب	۵۹
۱۵	چگونه مطالعه باید کرد	ترجمه عبیدالله شیوایانا	۶۱
۱۶	غزل	نعمت خان عالی	۶۷
۱۷	بد نبود	داوی	۶۸

ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولته ادبیات مدیر مسئول: عبیدالله شیوایانا

شماره ۴ (سوم) سال چهارم - عقرب ۱۳۳۵ - اکتوبر ۱۹۵۶ - نمبر مسلسل (۱۲)

نسرین

شعر خوب

۱ : ماهیت شعر

شعر که یکی از شعب هنر میباشد نمیتوان آنرا به کلمات تعریف نمود فقط از راه شنیدن و خواندن ذوق سلیم از آن لذت میبرد. اگر چه علماء و حتی خود شعرا هر یک بنوبه خود تعریفاتی از شعر نموده اند باز هم گفته های ایشان چندان قناعت بخش نمی نماید چه طوریکه نمیتوان دیگر مناظر جمال و بدایع طبیعت را تعریف نمود همانطور نمی توان شعر را تعریف کرد بلی شعرا مر ذوقی است و کیف آنرا ذوق میداند چنانکه تلخ و شیرین را قوه ذایقه می شناسد و کلمه تلخ و شیرین آنرا ادا نمیتواند. کدام شاعر چیره دست و یا عالم متبحر توانسته است که کیفیت مشاهده یک گل جرین و یا شفق شامگاهان و یا آتش را به کلمات تعریف نماید؟ و رسورت و بایرن که شهرت آفاقی در حصه ترسیم مناظر به چشم

خوانندگان دارند اگر خوب دقت شود باز هم عاجز آمده اند. طوریکه از دیدن مناظر بدیع متأثر میشویم همانطور از شنیدن یکپارچه شعر نغز کیف میبریم. شعر بر تار و پود احساسات ما اثر میاندازد و آنرا بشور میآورد اگر چه میدانیم که تعریف دانشمندان چه از شرق و چه از غرب راجع به شعر جامعیتی نداشته است باز هم نظریات آنها را جهت اثبات قول خویش به خدمت خوانندگان تقدیم میداریم. ارسطو اگر چه اولین کسی است که راجع بشعر رساله‌ای بنام (پوئیتیک) نوشته در آن شعر را تعریف نمینماید بلکه محض اساسات شعر را بما میآموزد بیشتر روی سخن او طرف دراماست «وی (۱) در رساله فوق خویش که نزد حکما و منطقین اسلامی به (بوطیقا) مشهور است میان شعر و نظم فرق گذاشته صورت شعر را که مقید بوزن و قوانین دیگر نظم است جزء ماهیت شعر نمیشمارد و معتقد است که بسیاری از سخنان منظوم شعر نیست و بسا سخن غیر منظوم که از حیث معنی شعر است.» بعقیده (۲) شعرای فارسی معنای اصلی شعر عبارت است از تخیل... چنانکه نظامی عروضی در چهارمقاله خود مینویسد: «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ کند و بزرگ را خرد و نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام قوه غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در عالم سبب گردد.» حمیدالدین (۳) فاضل شهیر در کتاب فن بلاغت خود شعر را چنین تعریف میکند: «شاعر در لغت صاحب شعور را گویند و شعور در اصل بمعنی احساس است و ازین رو اطلاق شاعر بر شخصی میشود که دارای احساس، ولی احساس قوی باشد.»

(۱) این حصه از کتاب تحقیق انتقادی در عروض فارسی پرویز ناتل خانلری صفحه

۳-۲ نقل گردیده.

(۲) این حصه از کتاب شعر العجم شبلی جلد اول چاپ ایران صفحه ۳ نقل شده است

(۳) شعر العجم شبلی جلد اول چاپ ایران صفحه ۶

این بود نظریات و تعریفات دانشمندان شرق که گفته آمد اینک چند سخن از نویسندگان بزرگ غرب را نیز در خصوص شعر برای اینکه گفتار ما شکل کلی بخود بگیرد ذکر میکنیم. میتو ارنولد میگوید: «شعر تقریظ و انتقاد حیات است» نووالیس از نویسندگان غرب میگوید: «شعر حقیقت مطلق است» شیلر گفته: «شاعر یگانه شخص حقیقی است و بهترین فیلسوف کاریکاتور ری است که پهلوی شاعر ایستاده». ارسطو شعر را بر تاریخ رجحان میدهد و وجهش بنظر او آنست که شعر از کلیات حرف میزند و تاریخ از جزئیات. شیلی میگوید: «رابطه شعر بالایزالی و لایتناهی است و مفکورات شاعر نه بازمان و نه بامکان و نه باعدد تعلق میگیرد و شعر حکم مرکز را دارد که علم بدور آن میگردد. افلاطون نیز در دیالوگ آین خود تعلیم سقراط را چنان وانمود میکند که شعرا از عالم بالا الهام میگیرند و متصرفین شعرا میوز (آلهه ساز و شعر) میباشد و شعر را از روی کدام صنعت تصنیف نمیکنند بلکه بواسطه قوه باشد که از طرف باری تعالی بر ایشان اعطاء گردیده است. سنتایانا چنین عقیده دارد که شعر و مذهب هر دو در ذات خود یکی و عین هم اند و تنها در طرز عمل اختلاف پیدا میکنند. در حالیکه بعضی شعراء و نویسندگان شعر را (طوری که در بالا دیده شد) رنگ مافوق الطبیعی داده اند اما نویسندگان دیگری نیز وجود دارند که راجع بشعر نظریه دیگر میدهند و آنرا بیش از تقلید چیز دیگری نمیدانند افلاطون مقام شاعر را در کتاب جمهوریت خود از آسمان بزمین آورده میگوید: «تمام شعرا که تاریخ شان از هو مر شروع میشود مقلدین تصاویر و رویاهای فضیلت اند و یا مقلدین چیزهای دیگر میباشند که در باره آنها شعر میسازند مگر به حقیقت ذاتی نمیرسند.... تقلید یکنوع تفنن و تفریح است کدام پیشه جدی نمیباشد». نیتچه میگوید: «شعرا کم میدانند دروغ بسیار میگویند بعباره دیگر آب خود را گل آلود میسازند تا عمیق معلوم شوند از اینکه جاست که نظامی گفته است:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب او ست احسن او

طوری که مشاهده گردید این علما و صدهای دیگر راجع بشعر و تعریف آن توافق

نظر نداشته یا آنرا باوج عظمت رسانیده و یا بحضیض مذلت زده اند. باید این افراط و تفریط را بیکسو گذاشته و حد وسطی را در نظر گرفت. شعر یکی از کمالات انسانی میباشد با انسان و محیط او و باین دنیا تعلق میگیرد و میتواند از آن حسن استفاده و یا سوء استفاده نمود و متضمن مفاد و مضار هر دو میباشد اما حسن بدیع و چشم روشن در کار است تا در را از خذف تفریق کند شعر کلام موزون است که آهنگ آن با انسان فرحت و خوشی میبخشد. تخیل نیز بیکرکن شعر است تخیل قوه ایست که بطبیعت نفوذ نموده و آنرا تعبیر میکند شعر را بطنه ایست بین ذهن و جذب. چیزهایی ناموافق و متضاد را بهم آشتی میدهد تخیل باید تحت اداره شاعر باشد که از حدود محصوره متجاوز نگردد تخیل قوی بر احساسات رقیق متکی است شعر زبان جذبه، احساسات، هم-دردی، شوق و ذوق، ترحم، وجد و شغف، اشتیاق و الهام میباشد. نثر برای اظهار عوارض بسیط و بارز ذهنی کافی است اما شعر برای اظهار احساسات نهانی رقیق ضروری میباشد. هر وقت و هر جا که مردی و یازنی به اعماق روح خود لذتی یا المی حس کرده آنوقت شعری بوجود آمده است شعرا انعکاس آواز قلب انسان است نثر مانند لباس روزمره (کارگران) کلام انسانی است و شعر مانند لباس عید و جشن میباشد که تنها در مواقع مهم استعمال میگردد: ملل بزرگ جهان دایم از شعرای بزرگ خود که مضامین عشق، آزادی، فضیلت، عدالت، سحر طبیعت، رحم و همدردی، ایثار و دیگر مفکورات برازنده اجتماعی و بشری را پیرایه شعر پوشانیده اند قدر دانی ها نموده و مینمایند چنین شاعران مال و ملک یکمالت و مملکت نبوده بلکه بتمام دنیا تعلق دارند و نسل بشر را عجا زانهارا بنظر استعسان مینگرد و آثارشان را بدیده افتخار مینهند. آهنگ، تخیل و احساسات قوی نسجهای شعرند و جمال حیات شعر بشمار میرود پس شاعر یک آرتیست معنوی است که دیده بصیرت اهل ذوق را محو و مبهوت خود میسازد.



جمعیت محصلین شعبهء انگلیسی پوهنځی ادبیات که در اول حمل سال ۱۳۳۵ افتتاح شد.

خوانندگان گرامی! تعریف شعرو شاعر به نثر
گفته آمد اکنون دو پارچه شعردو شاعر جوان
افغان را راجع به شعر و شاعری مطالعه فرمائید.

شاعر بدوست خود

یا حقیقت شاعر

قامت سرو روان می خوانم گردنت فتنهء جان میخوانم پیکرت را چمن است آئینه دار بوی تو خوشتر از انقاس بهار تنت از برگ سمن ناز کتر کمر از فکرت من ناز کتر برودوش تو گلستان جوش است بسرپای تو دل مد هوش است صحبت تست مرا قوت جان الستغاثت بدلم تاب و توان سخنم یافته تاثیر از تو فکر من از تو و تقریر از تو که طبیعت بتو داده است جمال وز جمال است سخنگو بکمال که اگر رنگ و رخ گل نبود نغمه در سینه بلبل نبود قد نیفر از اگر سرو چمن نشود فاخته مایل بسخن	ای دلم بسته بدمام مویست روح پرور سخن دلجویت خاصه آن حرف که با خنده زنی ای مرا بسته به آن خنده کنی دل بذوق لب تو آبست آب به تبسم بری از جانها تاب دیده حیران فسون نگهت دست بر موزدن گاه گهت فکر مد هوش سروگردن تو طرز دل داری و دل بردن تو صف دندان تو عقد گوهر پرورش دیده به موج کوثر گویمت دلبرمه پیشانی زانکه بی شبهه تومه را مانی خوانمت شاهد خورشید عدار ای رخت برده ز خورشید قرار دست نوشاخ گل تازه رس است وه که بوئیدن آنم هوس است
--	---

نارون تا نکند جلوه عیان
 نشود سارقرین ال-حان
 عشق را حسن بود سرمایه
 وز مال است سخن را پایه
 شاعر از حسن ندارد چاره
 خاصه از چون توبت مہپا رہ
 شوخ شیرین سخن نکته شناس
 یارا اهل ادب و صاحب پاس
 قدردان نظرونیت پاک
 نیک و بد را بمطالب دراک
 با خبر از ادب و عالم او
 ای ادب ساخته عارض تو
 گر نباشد چوتوئی شاعر را
 نکشد ناله ندارد آوا
 زانکه شاعر ز همه چیز که هست
 یار خوبی بود و حسن پرست
 حسن را بیسند و مستی گیرد
 دل او رونق هستی گیرد
 حرف از سبزه و صحری گوید
 وز هوای لب دریا گوید
 رم آهو نگردد درها مون
 نغمه سازد به ثنا یش موزون
 سخن از قہقہ کہک آرد
 بچہ خوش طرز و عجب سبک آرد

چون بر آید بچمن لاله و گل
 طرح مستی کند و خواہد مل
 تاببببند بافق پارہ ابر
 شوق او میبردش از دل صبر
 از پی مدح دہان بکشاید
 در سخن خار قہہا بنماید
 یکدش مش بال ملک داند
 بزبان آہہ رحمت راند
 یا کہ گوید بزبر جدر سام
 زده نقش عجب از نقرہ خام
 چون نشیند بلب آب روان
 شورید اشودش در دل و جان
 حرف از موج و خرامش گوید
 راہ تشبیہ و تخیل پیوید
 یکز مان بیخورد و مستش خواند
 جام گرداب بدستش داند
 گہ کند یاد زر فتنارنگار
 رودش از دل دیوانہ قرار
 یباد دلہر کنند و داد زند
 بخیالش دوسہ فریاد زند
 باز گردد بتماشا مد ہوش
 شود از حیرت بسیار خموش
 چون درین حال بر اورفت دمی
 باز آمد بسرش ہوش کمی

زغمهء موج باو درگـیرد
 در زمان غلغله از سرگـیرد
 خاطرش زمزمه ها سازکـند
 بزبان حرف دل ابراز کـند
 مهر رخشان چو ببیند به طلوع
 شاعر از شوق درآید بر کوع
 سخن از شوکت و شانش گوید
 وز رخ شعله فشانش گوید
 نور اوزند گسی آرد بدلش
 جان کند تعبیه در آب و گلش
 وصف آن نور بر اطـلال کند
 عالم از زمزمه در حال کـند
 بر گیل و لاله بـگوید اثرش
 این اثر نیست نهان از نظرش
 کند اثبات که گیتی از خور
 چقدر میبرد و برده اثر
 رونق عالم امکان از اوست
 در جهان هست اگر جان از اوست
 وین حقیقت بزبانی گوید
 که ز دلها همه کلفت شوید

رمز قدرت بنـزاکت همراه
 بشـنوا از شاعر بار یک نگاه
 حرف حق گوید و رنگین گوید
 نازک و دلکش و شیرین گوید
 شب که مهتاب برآید بسما
 بر جهان افـگند از نور ردا
 شاعر از خانه برآید بهیرون
 بسرش عشق و بدل شور جنون
 مست و آزاد و گریبان پاره
 داده از کف دل خود یکباره
 تا کند سوی درو دشت نـظر
 نورمه ببیند بر کوه و کـمر
 سیل سیلاب به صحرا نـگرد
 عالم از نـقره بدریا نـگرد
 شب تبا شیر پـگاهی ببیند
 خوش سفیدی به سیاهی ببیند
 بازگردد چو سوی خانه خویش
 کاغذ و خامه فرا گیرد پیش
 راز قدرت بنگارد بـقلم
 بشطارت کـند اسرار رـقم
 سخن از چشمک انجم سازد
 بطرازیکه خرد گم سازد

گوید از دامن و دشت و شب و ماه
 نکند در دل خود هیچ نگاه
 هر چه دل گوید ش آن میگوید
 راز پنهان بجهان میگوید
 ای بقربان تو! شاعرانیست
 سجده حسن مرا و راد نیست
 دوست دارش که ترا دارد دوست
 دوست بودن باد بیان نیکوست
 گر چه خوارند و فقیرند و پریش
 بی نیازند ز فکر کم و بیش
 سر خود پیش کسی خم نکنند
 مال اگر نیستشان غم نکنند
 حرفشان جمله ز حسن است و جمال
 نه ز جاه و حشم و مال و منال
 عالم ماده را پازده اند
 خنک این پا که چه بر جا زده اند
 حرف از عالم بالا رانند
 سبق از روح مصفا خوانند
 فارغ از فکر جهانند همه
 در جهان لیک چو جانند همه

رونق عالم از ایشان باشد
 فضل را پرچم از ایشان باشد
 مدنیست که جمالی دارد
 دلبازی و کمالی دارد
 زاده فکر ادیبان دانش
 کار این درد نصیبان دانش
 ز آنکه هر چیز که در عالم ماست
 فکر دعوای کمالیش خطاست
 نادرو حسن هویدا نشود
 نر باید دل وزیبا نشود
 که تمدن بجز از خوبی نیست
 غیر نیکوئی و مرغوبی نیست
 نیست جز حسن مفاد تهذیب
 که جهان راست از وزینت و زیب
 چون بهر چیز نیکو نیست کمال
 سعی ها را همه حسن است مه آل
 کوشش حسن شناسان باید
 که بگیتی رخ و رنگی آید
 گر جهان را سرو بر میساید
 شیر و شیک میساید

آب و تابی بر خشن گز لازم
ولتر و گوته و هـ و مر لازم
خواهد از خلق حسن با تدبیر
بایدش سعدی شیرازی پیر
گر پی ذوق و طرب می پوید
به که از دفتر حافظ جوید
الغرض شاعر شیرین گفتار
بی کم و کاست جهان راست مدار
گر نمیبود بد دنیا شاء
مادیت بکه می شد ظاهر
راه تهذیب که روشن میکرد
صحنه خاك که گلشن میکرد؟
نه بشر سرعلا میفهمید
نه گل از گلشن عرفان میچید
نه جهان صورت زیبا میداشت
نه یورپ نی امریکا میداشت
من هم ای دلبر شیرین لب من
نیستم گر بسخن صاحب فن
در پی اهل سخن میپییم
گلی از باغ ادب میبویم
مر مرا هم دل پر دزدی هست
لب خشکی و رخ زردی هست
عشق آتش بدام در داده
بشر را این تن مضطر داده

داغ در سینه مرا شعله و راست
نالها همچو نیم در جگر است
لیک کتاب نفسی میباید
که فغانی بزبا نم آید
ساز خوش نغمه ام و سر شده ام
پای تا سرزنوا پر شده ام
ناخنی گز بزنی بر تارم
در دل آهنگ بقدری دارم
که لبی تا به نواتر سازم
عالمی صحنه محشر سازم
شو ر غفل برسا نم بسما
به نوا زنده کنم عالم را
این بود دلبرمه پیگر من
عرض حال دل غم پرور من
بعد ازین دست من و دامانت
که مرا بنده کند احسانت
گر ترا پرورش من هوس است
بکنظر از تو مرا ملتمس است
نظری لیک هم آغوش بر از
نه نگاهی که کنی بر همه باز
نگهی در رخ و رار باب سخن
لایق نکته رسی همچون من
حالیای دل من مایل تو؟
«بصفایت» چه پسندی دل تو؟

رحیم الهام

شاعر

من چه هستم ؟ اخگری ، خاموش خاکستر شده
 یک جهش بالیده و دی-گر بخاک اندر شده ،
 یا غبارک-اروانه-ای زم-زل مانده ام
 کز تلاش رهروان بردشت و دریا بر شده
 من نمیدانم چه هستم ؟ اینقدر دارم بیاد
 یادگار ذوق و شورم ، خسته و مضطرب شده
 روزگاری سر-بدر-می-کردم از جیب سحر
 این زمان - هستم گریبانی ، که در خون تر شده

نغمه های مرده ام - بی نوحه گر - بی یاد بود !

مرغ بی بال و اسیرم ، در قفس پرپر شده ☹

• • •

ترجمانم ، ترجمان گفتنیهای مگو
 را ز دارم ، رازدار جلوه های رنگ و بو
 کاروان زندگسی با ناله ام شد همسفر
 رهروان عشق از اشک روانم کامجو

گر کجا دل هست، در عالم، زبان دل منم
 اهل دل داند که میدارم من از دل گفتگو
 گر کسی افتاده باشد، ناله های من عصاست
 و رکسی گم کرده چیزی، میکنم من جستجو
 مشتی از احساسم و دارم روان زودرنج
 بستم خار است و آنجا کرده ام چون گل نمو

• • •

من چه هستم؟ اختری در ابرها پنهان شده
 چشم بینایی، که هر شام و سحر گریان شده
 بادلی هستم، سراپا ناله، اما بی اثر
 یا چنان دردم - که نه تشخیص و نه درمان شده
 یا یکی پروانه - هر دم شهید و بی-کسم
 دور شمع آرزو گردد یلده و بریان شده
 با نوای مرده ام زان نینو از سوگ-وار (۱)
 رفته از یاد و بدشت و دره سرگردان شده
 کس نداند «سینه های شرحه» میداند که من
 شاعرم، آئینه ام، بر نیک و بد حیران شده!

(۱) مراد از «نینو از» کو بنده «این شعر است:

«بشنو از دنی» چون حکایت میکند و ز جدائیهها شکایت میکنند

پیوسته به گذشته

علی محمد زهما

ارسطو

خیلی دشوار مینماید و نمیدانم از کجا در باره متافزیک ارسطو شروع نمائیم شاید بهترین شروع بعقیده برتر اندرسل از آنجائی خواهد بود که ارسطو و از ایده ها انتقاد میکند و عوض آن دکترین بر نیور سال خود را پیشنهاد مینماید.



ارسطو دلایل بس پسندیده و پر زوری علیه تیوری ایده ها اقامه مینماید که اکثر آن دلایل را میتوانیم در پر مینیتس فلاطون بیابیم. قویترین دلیل که او علیه تیوری ایده ها اقامه مینماید همانا «شخص سوم» میباشد. اگر یکمرد یکمرد است زیرا که او بمرد مرد ایدیل شباهت دارد، شاید هنوز آنجامر دایدیل قری سراغ شود که با و هر دو مرد عادی و مرد ایدیل شباهت برساند طور مثال، سقراط هم

مرد است و هم حیوان، سرال درینجا پیدا میشود که آیامر دایدیل حیوان ایدیل میباشد. اگر چنین باشد پس آنجا بایستی بهمان اندازه زیاد که مر دایدیل وجود دارد انواع حیوانات نیز وجود داشته باشد. ازین بیشتر کلام را بدر از اکشانیدن سودندار ارسطو باصراحت لهجه میگوید و قتی که بک تعداد افراد در یک وضعیت سهم دارند بعلت این نیست که این تعداد افراد با یک شی که بمخودها مانده اند را بطه دارند. نخبیر چنین نیست. این بعلت آن است که اینها بیک شی که بسیار تر ایدیل است

رابطه دارند . این دلیل بود که ارسطو که برای ثبوت موضوع خود مورد دسترس ما گذاشته ولی میتوان گفت که تیوری ارسطو بفرسنگها از وضاحت دور افتاده و همین نقص در وضاحت موضوع بود که باعث مجادلات و مناقشات فکری قرون وسطی گردید بخصوص این مباحثات و تصادمات فکری روی گفتار فلسفی ارسطو بین (نامینالیست ها) (۱) و (ریالیست ها) (۲) بشدت تمام ادامه داشت . بطور کلی (عمومی) راجع به متافزیک ارسطو میتوان گفت که (منافزیک فلاطون است که با عقل سلیم مخلوط شده است . ارسطو خیلی ها مشکل است زیرا فلاطون مشکل است با عقل سلیم دوش بدوش رود و قتیکه زانو خم مینمائیم برای اینکه ارسطو را مطالعه نمائیم در قسمت از نوشته های اومسی بابیم که او فلسفه را میخواهد برای کسانی بنویسد که آنها یکقلم فلسفه نمیدانند وای در قسمت دیگر نوشته های خود فلاطون را فقط با کلمات جدید و پیرایه بندیهای نوین ابضاح مینماید . اما نثرین راه برای اینکه تیوری یونیورسال و تیوری ماده و شکل (۱) ارسطو را بفهمیم اینست که اول راجع به دکتورین (عقل سلیم) که نیم آن از نظر به خودش میباشد شروع نمائیم و بعد از آن تغییرات که در روش فلاطونی وارد آورده مطالعه نمائیم .

تیوری یونیورسال ارسطو تا یک حدی سهل و آسان میباشد . در لسان ما هم اسمی خاص و هم صفت داریم . اسمای خاص راجع به (اشیا) و « اشخاص » که اشیا مخصوص و اشخاص میباشند راجع میگردد . آفتاب ، مهتاب فرانسه ، ناپلیون اشیا و اشخاص مخصوص میباشند . آنجا اشیا و اشخاص دیگری وجود ندارد که بتواند موقعیت مخصوصی اشیا و اشخاص بالار بگیرد از طرف دیگر کلمات مانند گریه سنگ و انسان به اشیا و اشیا دیگر تطبیق شده میتواند .

(۱) *Nominalist* مکتب فلسفی ایست که میگوید کائنات (یونیورسل ها)

و مفکوره های مجرد (*Abstract Concepts*) فقط نام میباشد

(۲) *Realist* مکتب فکری که معتقد است یونیورسال و مفکوره های عمومی

در خارج وجود ندارد (یازنده کی آفاقی دارند)

مسئله یونیورسال بمعانی این کلمات و یا صفات مانند (سپید) (سخت) (مدور) و غیره سر و کار دارد (۱)

هر چه که توسط اسم خاص یاد میشود (شیء) است و هر چه که توسط صفت یاد میشود (یونیورسال) میباشد مانند چه؟ مثل (بشر) (انسان) شیء مانند «این» است ولی یونیورسال مانند «چنین» میباشد کلمه «چنین» بقسم یا نوع یک شیء را اشاره مینماید نه یک شیء حقیقی و بخصوص یونیورسال یک شیء نیست زیرا یونیورسال «این» نمیشود (بستر لاهوتی افلاطون در نزد کسانی که میتوانند ببینندش «این» خواهد بود. این یک موضوع است که ارسطو با افلاطون اختلاف نظر دارد) ارسطو میگوید: این امکان ندارد که یونیورسال نام شیء را بخود بگیرد. زیرا ماده هر شیء مخصوص خرد همان شیء میباشد و به شیء دیگر قطعاً تعلق نمیپذیرد. لیکن یونیورسال عام میباشد و از همین جهت یونیورسال میگویندش زیرا بیشتر از یک شیء به چندین چیز تعلق میگیرد. جان مطلب درین است که یونیورسال بذات خود و بخودی خود موجود نمیتواند باشد بعبارت دیگر یونیورسال «در» چندین شیء مخصوص موجود میباشد اگر بفلسفه ارسطو سطحی مینگریم دکتورین وی سهل بنظر می آید. فرضاً من میگویم که... (آنجا چنین چیزیست مانند بازی فوتبال) اگر مردم این گفته مرا صدق میندازند.

لیکن اگر بگویم فوتبال بدون بازیگر وجود دارد آنگاه مورد تمسخر و استهزا قرار خواهیم گرفت. اگر میگویم که آنجا چیزی سرخ را دیدم و به او الدین وجود دارد و یا شیرین بود مردم باور میکنند زیرا سرخی شیرینی و الدین وجود دارند لیکن تلقینات بالا بصورت معکوس درست از آب درآمده نمیتواند. چرا؟

(1) «By the term 'Universal' I mean that which is of such a nature as to be predicated of many subjects by 'indivivual' that which is not thus predicated.» Aristotle' Russel P. 193.

بعلت اینکه انسان بدون فوتبال میتواند موجود باشد یا چیز هائیکه شیرین است شاید ترش گردد و یا ممکن روی من سرخ بوده و دفعه‌تاً سپید شود. ازین گفته‌ما بدین نتیجه میرسیم که صفت با اسم خاص تعلق میگیرد. اینست مقصد ارسطو از گفته بالا. دکتورین ارسطو بهمین نقطه و در بساموار ددیگر آمیخته با تعصب عقل سلیم میباشد و طفلان به بشر ح و بسط میبرد از د. (۱)

لیکن خیلی مشکل است که تیوری را درست و صحیح فهمیده باشیم مثلاً این گفته را می‌پذیریم که فوتبال بدون باز بگر موجودیت ندارد لیکن فوتبال میتواند بدون این فوتبال با زو یا آن باز بگر وجود داشته باشد. قبول داریم که کسی میتواند بدون بازی کردن فوتبال موجود باشد ولی آنکس نمیتواند بدون کدام کاری حیات بسربرد. کیفیت سرخی بدون موجودیت شی و جو دنخواهد داشت لیکن میتواند بدون این شی یا آن شی موجود باشد همچنین یک شی بدون هیچ کیفیت نمیتواند موجودیت داشته باشد لیکن میتواند بدون داشتن این کیفیت و یا آن کیفیت موجودیت داشته باشد. (پس زمینه فر اچیدن فرضی برای فرق بین اشیا و کیفیات مغالطه آمیز و تخیلی میباشد.)

زمینه درست برای فرق را میتوان در مسایل لسان دریافت درخت این فرق درز زمینه لسان از سرزمین نحو بر و مند می‌گردد در اینجا اسمای خاص، صفات، کلمات مربوط بهم وجود دارد. درین مورد شاید گفته بتوانیم رجان محمد عاقل است محمد انور احمق است جانم محمد از محمد انور درازتر میباشد درینجا (جانم محمد) و (محمد انور) اسمای خاص میباشد (عاقل) و (احمق) صفات هستند و درازتر کلمه مربوط بهم میباشد.

متافزیک‌ها از زمان ارسطو باینطرف این تفاوت‌های نحوی را اختلافات متافزیک‌ی تفسیر و تحویل نموده‌اند:

جان محمد و محمد انور دو ماده (شی) میباشد عقل و حماقت یونیورسال‌اند.

(از کلمات مربوط بهم یا نجاهل نموده اند و غلط تاویل و تفسیر نموده اند)
 شاید بعد از دقت و تأمل زیاد رابطه بین اختلافات متافزیک و نحوی پیدا شود و اگر
 این اختلافات پیدا هم میشود فقط بعد از یک عملیه طولانی بصورت اتقاقی باشد
 یعنی چه ؟ یعنی ایجاد نمودن یک لسان مصنوعی فلسفی و بس . این زبان نه چنین
 اسمای مانند « جان محمد » و « محمد انور » دارد و نه بصفات مانند « عاقل » و
 « احمق » احتیاج دارد تمام کلمات زبانهای عادی تحت مداقه و تجزیه قرار میگیرند
 و کلماتیکه کمتر مغلق و در هم و پیچیده میباشد استعمال میگردند تا دست بدین کار
 زده نمیشود مساله مخصوص ها و یونیورسالهها بصورت صحیح و درست
 مورد مباحثه و مناقشه قرار گرفته نمیتوانند و زمانیکه بدان نقطه رسیدیم که آن
 مساله بحث و مجادله نمائیم فوراً میابیم که مساله آنقدر مغلق در اول وهله مینمود
 مغلق نمیباشد فیلسوف معاصر و زنده انگلیسی برتر اندر اسل میگوید : اگر من
 نتوانستم تیوری یونیورسال ارسطو را واضح سازم از آنجهت بوده است که
 تیوری مذکور واضح نبوده است . لیکن تیوری ارسطو یک تیوری است که یکقدم
 جلورفته و حقیقتاً که بامساله خیلی اساسی و مهم سروکار دارد (۱) آنجا در
 فلسفه ارسطو و دنبال کننده گان سکرلاستیک وی یک اصطلاح دیگر که خیلی ها
 مهم میباشند دیده میشود و آن اصطلاح را (جوهر) میگویند . این جوهر
 ارسطو با (یونیورسال او قطعاً مرادف نمیباشد) (جوهر) کسبی عبارت از (چیزیست
 که در طبیعت و در ذات آن موجود است) این جوهر همان خصایص است که
 کسی نمیتواند که از دستش دهد تا که خودش غیر از خود چیز دیگری نگردد .
 این (جوهر) نه تنها در یک شیء مفرد بلکه در انواع هم موجود است و قتیکه
 انواع را تعریف میکنیم از نقطه نظر ارسطو بایست جوهر آنها را شرح دهیم
 در نظر دارم که از جوهر ارسطو تحت عنوان منطق ارسطو در آئینده سخن میان

گذارم اگر از همین جا بشرح و بسط (جوهر) شی میپردازم جز اینکه موضوع را از چوکات نظم و نسق خارج نموده باشیم کار دیگری نخواهیم توانست نکته مهم دیگر یکی در متافزیک ارسطو جلب توجه مینماید همانا مساله فرق و تبعیض بین شکل و ماده میباشد (۱) اینجا یکمرتبه دیدگر تپه-وری ارسطو اساس و بنیاد عقل سلیم دارد لیکن درین مورد بیشتر از مساله یونیورسال تحولات و تغییرات فلاطونی بارز و مهم میباشد. بیائید آقایون در اینجا (در مورد ماده) و «شکل» سنگ مرمر ماده میباشد لیکن قیافه ای که دست مجسمه ساز بدان سنگ داده شکل آن میباشد نیز درین مورد بیاورد نخواهد افتاد اگر مثال شخص ارسطو را برای روشن نمودن موضوع ذکر میکنیم. ارسطو گوید اگر بحر آرام را مینگریم آب بحر ماده است و آرای آن شکل میباشد تا اینجا میتوان تیوری شکل ماده ارسطو را به آسانی فهم کرد.

ارسطو علاوه نموده میگوید که این از (خوش قسمتی) شکل است که ماده یک شی معین میباشد و این اصل شی است در اینجا چیز یکی ارسطو میخواهد شرح دهد بسیار ساده است و عقل سلیم میداند آنرا فهم نماید یعنی چه جور؟ اینطور (یک شی) باید محدود باشد و حدود آنرا تشکیل میدهد طور مثال یک مقدار آب را اگر فته در یک بوتل میاندازیم هر مقدار آبیکه در بوتل انداخته شده از سایر آبها متمایز میباشد بدینصورت این قسمت آب در نل انداخته شده یک شی میگردد ولی اگر این مقدار آب در بوتل انداخته شده از سایر آبها جدا نمی گردد یک (شی) شده نمیتوانست یک مجسمه یک شی میباشد و سنگ مرمر یکی از آن ساخته شد از همان سنگ مرمر یکی در معدن بوده تغییر ندیده است در اینجا ما طبیعتا نبایدست بگوئیم که شکل اصلیت و مادیت را بوجود میآورد لیکن این از آنجهته است که نهال فرضیه اتومیک در تصور و خیال غرس شده است اگر اتوم یک (شی) است بدان جهت

(۱) در اینجا بایست بخاطر داشت که ماده نقطه مقابل «شکل» میباشد و غیر از «ماده» ایست که نقطه مقابل «فکر» یعنی (Mind) استعمال میشود

میباشد که سایر اتمها مجزاء و از خود حدود و محوطه معینی دارد .
 حالا ما بیک موضوع جدیدی بر میخوریم و اینموضوع به نگاه اول مشکل
 معلوم میشود گفته میشود که روح شکل جسم میباشد و این واضح معلوم و مبرهن
 است که مقصد (از شکل) (انداز) و (قیافه) نمیشود. در آینده ازین موضوع که
 (روح) شکل جسم میباشد بحث خواهیم کرد و در حال حاضر فقط بهمین قدر
 اکتفا می نمائیم که از نقطه نظر ارسطو روح چیز است که جسم را (یک) شی
 میسازد و دارای یک مقصد میباشد و نیز خصایصیکه توأم با کلمه (عضویت) یاد
 میکنیم کار روح میباشد مثلاً مقصد چشم آنست که ببیند لیکن این چشم وقتی که
 از جسم جدا میشود دیده نمیشود در حقیقت این روح ایست که میبیند .

چنین معلوم میشود که (شکل) یک قسمت ماده را وحدت میدهد این وحدت
 یک امر ایست عادی اگر همیشه موضوع علم دینیات نباشد لیکن (شکل) اینجور
 ساده و بسیط هم نمیشود نه تنها بسیط نیست بلکه یک معضله ایست بسی دشوار
 شکلها اساسی میباشد در صورتیکه یونیورسالهاساسی نیستند و قتی که انسان
 میخواهد یک دایره برنجی بسازد «دریتر مان میبیند که ماده و شکل نیز موجود
 است فقط کار او همینقدر خواهد بود که آن دورا بهم جمع نماید» انسان شکل را
 نمیسازد که برنج را میسازد هر چیز ماده ندارد آنجا چیزهای هستند ازلی و این
 چیزها ماده ندارد مگر یک تعداد آنها که از جای بجای نقل داده میشوند اشیاء به
 واقعیت خود وقتی میافزاید که در قالب شکل میریزند» ماده بدون شکل فقط
 بالقوه وجود دارد .

این نظریه که اشکال اشیاء اساسی اند و زندگی مستقل از ماده دارند ارسطو
 را علیه ایده افلاطون قرار میدهد ارسطو شکل را یک چیز کاملاً مختلف از یونیورسال
 نشان میدهد و لسی در حین زمان بسیاری از خصایص آنها باهم مشترک میباشد
 بما گفته شده که شکل بیشتر از ماده واقعی و حقیقی این یاد گاریگانه و یکتا واقعیت

ایده هامیباشد. طوریکه ارسطو نشان میدهد که او در متافزیک افلاطون تغییر وارد آورده است نه چنان است.

البته ارسطو در متافزیک افلاطون تغییر وارد آورده اما این تغییر چندان زیاد و فاحش نمی باشد راجع به مساله شکل و ماده ارسطو و افلاطون زیر قرار زیر اظهار عقیده مینماید.

از آخرین شرح و بسط ارسطو راجع باینکه برین موضوع (ماده و شکل) پر تواند از د فقط همین قدر برای ما واضح میگردد که او خود را پنجاه درصد آزاد کرده است زیرا افلاطون در موضوع ایده ها دست بدامان اغراق و غلو زده است (اشکال) در نزد متافزیک ارسطو و (ایده ها) از نقطه نگاه متافزیک افلاطون زندگی سه قیل و آزادی دارند. و این دو فکر در نزد این دو شخصیت تمام اشیا انفرادی را تحت اثر خود دارد. ارسطو نشو و نما می دهد. او را از تجربه دنبال مینمود و سخت تحت مراقبت قرار داده بود شان. و قتی که این ایده ها از تجربه و حیات دو میشود آن گه گمان میرود که این ایده ها از ماورای جهان قابل حس تولید شده است و در نتیجه هدف و غایه جهان مردان ذکی میگردد. من دیده نمیتوانم که چطور ارسطو جواب برای این انتقاد تهیه دیده میتواند و یگانه جوابی که من تصور میکنم این خواهد بود که دو چیز دارای یک (شکل) شده نمیتواند اگر کسی دو دایره برنجی میسازد هر کدام آن از خود دایره دارد که آن دایره هم اساسی و هم مخصوص میباشد و اینرا میتوان دایره یونیورسال نام داد لیکن بهیچ وجه من وجوه نمیشود عینا هم مانند باشد. من گمان نمیکنم که فقراتی که من در بین قوسین ذکر کردم بتواند تأویل و تفسیر را باور مددگار گردد. در اینجا این نظریه ارسطو که مدور بودن خاص فهم شده نمیتواند قابل انتقاد میباشد زیرا جوهر متافزیک ارسطو اینست که هر قدر که شکل زیاد میشود و ماده کم میگردد میشود اشیا بتدریج بیشتر فهم گردد. این نظریه ارسطو با سایر نظریات وی دست و گریبان نمیکردد. در صورتیکه شکلی

در چیزهای خاص دیگر موجودیت میباشد. اگر ارسطو میگفت که در آنجا بهمان اندازه که اشکال است اشکالی که مثال مدوریت میباشد به همان اندازه چیزهای مدور نیز میباشد. نیز لازم بود که وی در فلسفه خود تغییر فاحش را قبول نماید. برای مثال این نظریه او که شکل یا جوهر یکی میباشد با نظریه پیش نهاد گریزی وی سر نمیخورد. دکتور بن ماده و شکل ارسطو با هم - ای - زو فرق بین بالقوه و واقعیت رابطه دارد ماده با اصطلاح عربیان و برهنه در نزد ارسطو شکل بالقوه میباشد تمام تغییرات را باید (ارتقا) نام گذاریم. چطور؟ بدین معنی که بعد از تغییرشی مذکور شکل بیشتر از سابق خود را کمائی کرده است. و همان چیزیکه زیاد شکل دارد چنان فکر میشود بیشتر «واقعیت» دارد. خدا شکل خالص و واقعیت خالص میباشد در ذات او نمیتوان تغییری را نشان داد.

چنان مینماید که این دکتور بن خوش بین بوده و بعلم دینیات تعلق میگیرد کائنات و هر چه که در آن موجود است بطور تدریجی بطرف وضع بهتری از سابق جلو میرود و انکشاف مینماید.

نظریه «وجود» بالقوه از بعضی نقاط نظر سهل است از کدام نقطه نگاه؟ ازین درك که ما بتوانیم بیانیه های خود را به شکل طوری ترجمه کنیم که نظر در این مفقود اثر باشد. «یکقطعه بزرگ سنگ مرمر بالقوه مجسمه میباشد» یعنی چه؟ «یعنی از یکقطعه بزرگ سنگ مرمر توسط مجسمه ساز میتوانیم یک مجسمه درست کنیم» لیکن وقتی که نظریه بالقوه را بحیث یک فکر و نظر اساسی استعمال میکنیم از دست زدن بچنین کار مغشوشیت فکر پنهان میگردد.

برتراند رسل فیلسوف انگلیسی اینکار را در سمینار ارسطو نکات بد نام داده است. (۱)

غزل

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
 که چرا غافل از احوال دلخو یشتنم
 از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود
 بکجا میروم آخر نمائی و طنم
 مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
 یا چه برده است مراد وی ازین ساختنم
 کیست در گوش که او میشنود آوازم
 یا کدامست سخن میکند اندرد هنم
 کیست در دیده که از دیده بیرون مینگرد
 یا چه جانست نگوئی که منش پیر هنم
 تا به تحقیق مرا منزل وره نمائی
 یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
 می و صلم بپششان تادر زندان ابد
 از سر عربده مستانه بهم در شکنم
 من به خود نامدم اینجا که به خود بازروم
 آنکه آورد مرا بازبرد درو طنم
 تو مپندار که من شعر به خود میگویم
 تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

اثر: فواربر و کس
ترجمه: دکتر: میر نجم الدین انصاری

روانشناسی طفل

۳: انکشاف و ظائف قبل از ولادت

انکشاف جوابات یا پاسخهای حرکتی - معرفت به انکشاف رفتار و کردار در دوره قبل از ولادت در فهمیدن طبیعت و سرشت طفل نوزاد خیلی کمک و معاونت میکند. از سالها معلوم بوده است که «فیتوس» در داخل رحم بعضی حرکاتی را بعمل می آورد. به عبارته دیگر «فیتوس» در رحم یک جسم ساکن و غیر فعال نیست بلکه حرکاتی از آن صادر میشود. یک طبیب این حرکات را از هفته چهاردهمین تا هفته شانزدهمین دوره قبل از ولادت بوسیله «ستیتو سکوپ» تشخیص کرده میتواند و مادر عموماً حرکات مذکور را قدری بعدتر حس مینماید. ضربان قلب «فیتوس» که هفته سوم آغاز مییابد در هفته هفدهم بمقدار کافی انکشاف مینماید چنانچه همراه «ستیتو سکوپ» شنیده میشود. علماً علاقه و انترست زیادی بحرکات سینه و صدر فیتوس نشان داده اند. این حرکات شباهت بحرکات تنفس دارند که از بدن مادر شنیده شده میتوانند. مطابق یک نظریه این جوابات یا پاسخها بانکشاف عمل موزون مراکز تنفسیه سلسله اعصاب مرکزی ارتباط دارند و تعبیر دیگری این حرکات متمم حرکات قلبی جنین است. حسب نظریه سومینی این حرکات موجود جاندار را برای تنفس حقیقی که بعد از ولادت آغاز میشود آماده میسازد باین طریق که آلات عصبی و عضلاتی تنفس را تقویه مینماید. حرکات اعضای گوارش یا هضم مانند حرکات دودی در هفته هفتم ظهور میکند بعضی پاسخهای دوره اخیر زندگی جنین از مشاهده و مطالعه اطفالی که

قبل از وقت عادی متولد میشوند تعیین گردیده میتواند. چنانچه انقباضات و تقلصات معده و تمدد طبیعی - و متناوب آن در اطفال مذکور بمشاهده میرسد. گریه در اطفال خام که در ماه ششم دوره جنین متولد شده اند واقع شده است برای بدست آوردن معلومات صحیح تر در باره انکشاف رفتار و کردار فیتوس منبهات معینی را به «فیتوس» ها در مراحل مختلفه رشد و تکامل تطبیق و نتایجی را که بصورت حرکات میباشند مشاهده و ثبت مینمائیم. این گونه تحقیق علمی همراه حیوانات سافله مانند حیوانات ذو حیاتین آبی و خاکی در مراحل «لاروه» یا شفیره بخوبی بعمل آورده میشود. حیوانات ذو حیاتین ازین جهت برای این کار مناسب اند که تخم شفاف انکشاف نموده و در طول دوره نشو و نما بسهولت مشاهده میشوند از جمله این مطالعات تحقیقات «کاگ هل» در باره یک سمندر کوچک موسوم به «امبلیس تو ما» قابل توجه است.

ازین تحقیقات چند کلیه استنتاج گردیده است که به انسان نیز قابل تطبیق است. مراحل انکشاف جنین پستانداران برای تحقیقات علمی مساعد نیست و متضمن مشکلات میباشد. مع هذا عده از محققین مطالعات و مشاهدات مرتبی در باره انکشاف و رشد جنین های موش گریه خوک گیاناو «اپوسم» یا «صار یغ» که یک نوع حیوان کیسه دار است نموده اند. روش عمومی در این تحقیقات چنین بوده است که فیتوس ها را که اوقات وزمانهای باروری آنها معلوم بوده از وجود مادر دور نموده در محلول های نمکین میگذارند و در جهه حرارت محلول های مذکور مساوی درج حرارت نورمال خون میباشد. بعد از آن عکس العمل های فیتوسها در مقابل منبهات مختلفه مطالعه و مشاهده میشود. مشاهدات قلیلی بروش فوق در باره فیتوسهای ناقابل زیست انسانی نیز بعمل آمده است این فیتوس ها که برای وقایه حیات مادران بوسایل جراحی دور نموده شده اند منبع معلومات بهترین ما را در باره انکشاف قبل از ولادت طفل تشکیل میدهند.

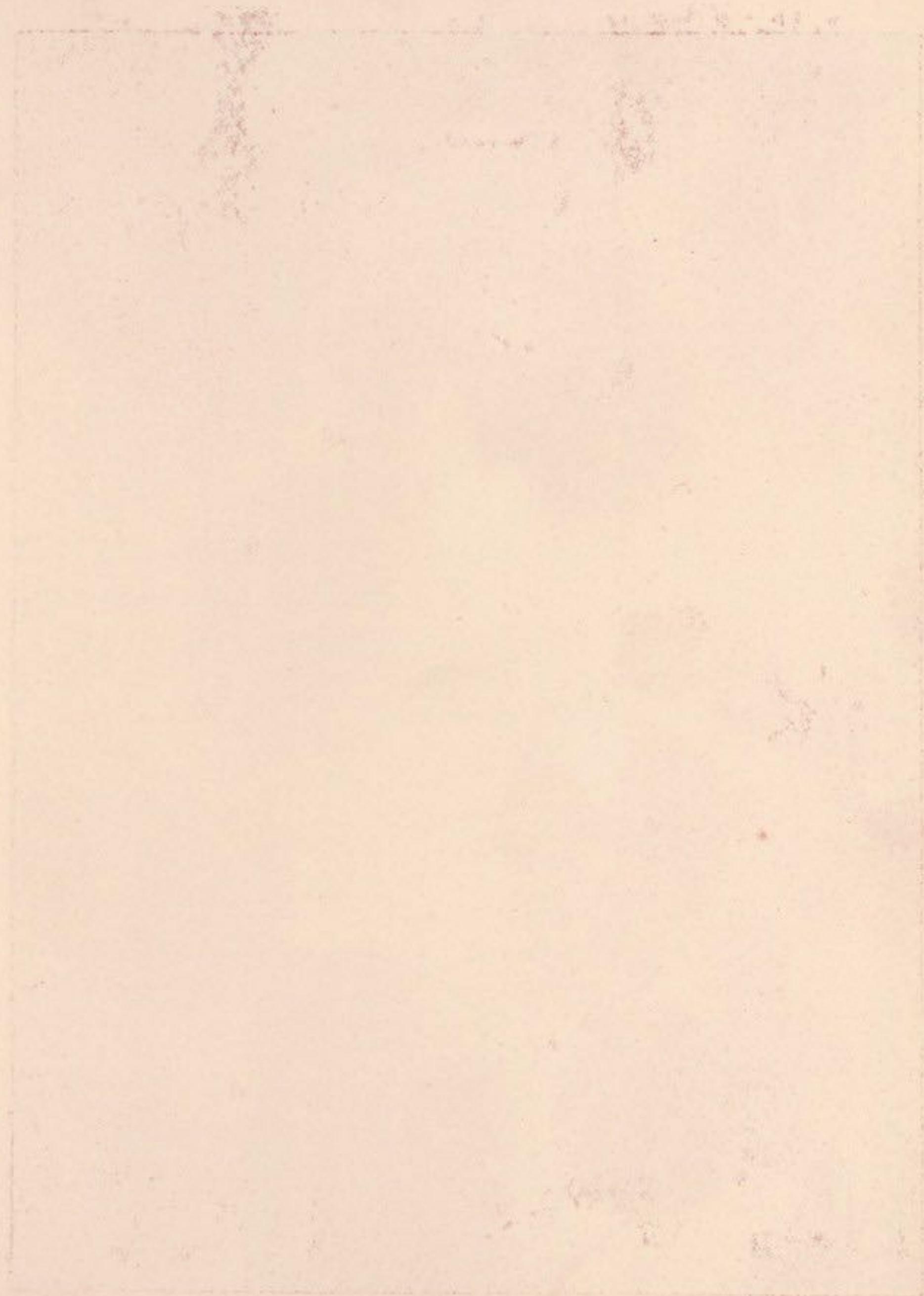
مطالعه مراحل رشد و تکامل برخی از وظایف در موجود ساده

«امبلیس توما» که تجربه پیشقدمانه «کاکهل» بالای جنین آن صورت گرفته ادراك و فهمیدن سیر انکشاف را در حیوانات عالیّه بسیار سهل و آسان میسازد. شرح انکشاف حرکت از یک جای بجای دیگر در این حیوان ذومعشّین معلومات زیادی بمانمیدهد. تا یک مدت معین حیوان کوچک غیر متحرک بوده و به منبهات لامسه پاسخ نمیدهد گرچه قطعات علیحده عضلات همراه برق تنبیه شده میتواند. مرحله ابتدائی خم و پیچ یا انحنای بطور ناگهانی ظهور میکند هرگاه درین دوره یک طرف سر را تنبیه و تحریک نمائیم. انحنائی در سر تولید میشود که عموماً از منبه دور میباشد قسمت سفلی بدن هنوز حساس نیست. بار شد و تکامل مزید این پاسخ خم و پیچ به طرف پائین به تمام بدن امتداد یافته عکس العمل حلقه آسار بوجود میآورد. سپس بزودی عکس العمل (S) مانند انکشاف میکند. در این عکس العمل یک انحنائی سر در سمت مخالف انحنای اول قبل از تکمیل حلقه پدیدار گردیده و حیوان را بشکل (S) در میآورد. عمل شنا وقتی صورت میگردد که عکس العملهای (S) مانند شدت و سرعت واقع شده حرکت انتقالی را بوجود آورد. انکشاف اخیر حرکات انتقالی «امبلیس توما» بروی زمین بسیار مهم و دلچسپ است. در ابتدا پاها تنها به حیث جزء عکس العمل تمام بدن حرکت میکنند و جنبی معلوم میشود که گویا حیوان حرکت شنا را تکرار مینماید ولی شبیه به جهیدن متدرجاً پاها بیشتر قابل حرکت مستقلانه میشود. پاهاى جلو نسبت به پاهاى خلف پیشتر و اولتر رشد و تکامل میکنند. اولاً پاها بطور مجموعی قابل حرکت میشوند و از سائر بدن نسبتاً مستقل میگردند. بعد از آن علی الترتیب حرکات مستقلانه زانوها پاها و انگشتان ظاهر میگردد.

«کاکهل» از مطالعات فوق باین کلیه نائل میشود که قابل تطبیق بانسان نیز میباشد: حرکات ابتدائی متضمن عمل کتله وى تمام بدن میباشد. رشد و تکامل بر تعیین و تفرع مترقیه حرکات مشخص تری است که از نقش کلی رفتار و کردار معجز او علیحده میگردد.



رئيس هیئت ثقافتی چین توده و یکعده از هنرمندان، آنکشور با رئیس و استادان پوهنځی ادبیات.



معلومات راجع بازکشاف فیتوس انسان مشتمل بر یکعده مطالعات و مشاهدات پراکنده است که از طرف چند دکتور طب بعمل آمده است. و نیز متضمن دو پروگرام منظم تحقیقات «منکوسکی» در سویس و هوکر در امریکا می باشد. مشاهدات دانشمندان بریکائی توسط تصاویر متحرک ثبت گردیده و عکس العمل هائیکه بروز نموده بریکمال دقت و بفرصت تمام مورد تحلیل و تحقیق قرار گرفته. و دریافت گردیده که ازکشاف پاسخهای فیتوس انسانی در مقابل تنبیه خفیف امسی در هفته هشتم آغاز یافته و تا هفته چهاردهم پیشرفت وار تقاء میکند در هفته چهاردهم تمام عکس العملهای انعکاسی مخصوص اطفال نوزاد با استثنای تنفس در فیتوس موجود بود. بنابراین درین مدت کوتاه شش هفته رفتار و کردار انسان ظهور نموده و بدرجه رشد و تکامل قابل وصفی ناائل میشود.

اولین عکس العملها ئیکه در فیتوس انسانی مشاهده میشود بی شباهت بعکس العملهای «امبلیس تو» نمی باشد. در مقابل تنبیه خفیف لمس کردن عکس العمل عبارت از انحنا جانبی بطرف مخالف است. دستها و پاها تنها بصورت پاسیف همراه عضلات تمام بدن حرکت میکنند. بسن نه و نیم هفته این عکس العمل بطرف پائین بدن امتداد مییابد. در اینوقت رخسار ناحیه حساس ترین وجود می باشد و پاسخها نه تنها مشتمل بر انحنا سروتنه است بلکه مشتمل بر حرکت برگشت شانه و سرین نیز می باشد بسن یازده و نیم هفته مفصل آرنج و اطراف سافله نیز در پاسخ پیچیده شریک و سهیم اند. این ترتیب مشابهت به انبساط نقشه کلی رفتار و کردار بطرف پائین بدن «امبلیس تو» دارد که «کاگ هل» مورد تجربه و مطالعه قرار داده.

از هفته دوازدهم تا هفته چهاردهم تعیین و تفرع پاسخهای حرکتی بسرعت زیادی پیشرفت میکنند. در این مرحله عکس العمل های مخصوص دهن و چهره بمشاهده میرسد. حرکات دست و انگشتان ظهور میکند که شبیه به انعکاس

محکم گرفتن در اطفال نوزاد میباشد. یک فیتوس که بیست و دو هفته سن داشت چیزی را در دست خود بصورت ضعیفانه نگه داشت.

تمام حرکات مجموعی اولیه و انعکاسات مشخص تر تنها توسط مراکز عصبی حرام مغز بکار انداخته میشوند از ماه چهارم بعد مراکز ساقله دماغ آغاز بکنترل ماهیت پاسخها میکنند در حالیکه قشر دماغ «پوشش مخ» با وجود تشکل خود تأثیر اندکی قبل از ماه نهم وارد میکنند بدینطور این نقشه های ضروری تر و ساده تر عکس العمل های حرکتی یا موتور در ابتدا طرح میشود و انکشاف مراکز عالی که در ع-مل منسجم مابعد و در آموزش اهمیت زیادی دارد بدوره قبل از ولادت صورت میگیرد.

پرنسیپهای انکشاف حرکتی: از مشاهدات و مطالعات انکشاف فیتوس در انسان و حیوانات ساقله چند پرنسیپ عمومی را استخراج کرده میتوانیم مهمترین آنها کلیه ایست که توسط «کاگ هل» افاده گردیده است کلیه مذکور اینست: در سیر انکشاف فعالیت کتله وی قبل از رفتار و کردار مشخص و مجزا ظهور میکند در ابتدا پاسخهای فیتوس پراکنده و غیر مشخص میباشد و فیتوس از ابتدا بحیث یک کتله واحد عکس العمل نشان میدهد و چون رشد و تکامل پیشرفت میکند فعالیت های موضعی بطریق تفرع یا تفرد پابمنصه ظهور میگذارد بدینطور بق

اجزا و عناصر رفتار و کردار از کل ظهور میکنند بر طبق عقیده سابق کل از ترکیب اجزا و عناصر علیحده متشکل میشود سیستم اعصاب نخست تمامیت و وحدت بدن فرد را تأمین میکنند و بعد از آن برای اعمال انعکاسیه موضعی زمینه را آماده می-سازد طوریکه در آینده خواهیم دید این اصل با انکشاف رفتار و کردار در زمان بعد از ولادت نیز قابل تطبیق است.

این نیز قابل توجه است که انکشاف وظائف تابع دو اصل است که در انکشاف ساختمان نیز صدق میکند انکشاف رفتار و کردار بطور کلی ترتیب از سر بطرف دم را تعقیب میکند در تمام حیوانات نخستین پاسخ ها در ناحیه علیای بدن تولید گردیده بطرف ناحیه سفلی بدن پیشرفت و انتشار حاصل میکند پرنسیپ انکشاف از

قریب بطرف بعید در تفرّد وظائف نیز واضح و هویدا میباشد در اب-تدا پاسخها شامل آلات و اعضای عکس العمل است بروی محور بدن. اطراف در آغاز به معیت تنه عکس العمل نشان میدهد. اما بالاخر. درجات بیشتر استقلال و صحت عمل را حائز میشود این وجه انکشاف قبل از ولادت تکامل نمیکند لکن در اثنای سالهای اول دوره بعد از ولادت ادامه مییابد و طفل مهارت و کنترول حرکات را اکتساب میکند.

یک نظر به دلچسپی که طرفداران چندی دارد توجه ما را به رول ممکنه محیط و تنبیه در انکشاف رفتار و کردار مشخص حتی در دوره قبل از ولادت معطوف میسازد مطابق این نظر به یک عمل انعکاسیه در ابتدا بصورت جزوی از اجزای یک نقطه عمومی عکس العمل واقع میشود که توسط منبهات و محرکات داخلی آغاز گردیده است اگر در وقت ظهور یک عکس العمل بعضی منبهات حسی موجود باشد رابطه در اثر عکس العمل مشروط که ساده ترین روش آموزش است تولید میشود چنانچه انعکاس گرفتن بدین طریق اکتساب شده میتواند که در وقت بسته شدن دست فشار بالای کف دست وارد ساخته میشود بعد از آن فشار مناسبی باعث تولید عکس العمل معین گرفتن میگردد بدین طریق عده زیادی از انعکاسات قبل از ولادت نیز یاد گرفته میشود و روش یاد گرفتن آنها عین همان روش یاد گرفتن بعد از ولادت میباشد.

انکشاف حسی قبل از ولادت: فیتوس انسان از هفته هشتم پی بعد در مقابل تنبیه و تحریک خفیف جلدی حساسیت نشان میدهد این نقطه قبلاً از ابضاح انکشاف حرکتی روشن گردید پاسخها در متقابل فشار و حرارت نیز قبل از ولادت ظاهر میشود. حساسیت های جلدی ابتدا در ناحیه کردن و سر ظهور می نماید سپس انتشار یافته تمام سطح قسمت باقیمانده بدن را در بر میگيرد فیتوس به منبهات خفیف طوری به منبهات شدید طوری دیگری عکس العمل میکند مخصوصاً در مراحل اخیر انکشاف اگر بصورت خفیفی لمس یاد که داده شود فیتوس نا-یه

تنبيه شده بدن خود را بطرف شی تنبيه کننده حرکت می دهد . واگر منبه شدید باشد تنبيه شدیدتر و قویتر و دور از شی تنبيه کننده خواهد بود . همین انواع عکس العمل بعد از ولادت نیز دیده میشود و درینوقت آنها اساس جذب و دفع - میل و نفرت را تشکیل میدهند . عقیده میرود که حساسیت به درد و الم حتی در قسمت اخیر حیات فیتوس بصورت ناقص انکشاف مییابد . زیرا منبهات بسیار شدیدی که موجب آسیب یافت میشود عکس العملها و پاسخهای را بوجود میآورد که از عکس العملها و پاسخهاییکه توسط منبهات بالنسبه قوی تولید میشود تفاوت و اختلاف ندارد : عکس العملها به منبهات عضوی داخلی در اثنای دوره قبل از ولادت موجود میباشد حرکات چشم قبل از ولادت تحریر یک و تولید شده میتواند گرچه تنبيه شبکیه منشأ این حرکات نیست . این حرکات ابتدائی با اثر تغیر وضعیت بدن بوجود میآید و چنین معلوم میشود که با انعکاسات موازنهائی بدن ارتباط دارد . اطفالیکه قبل از وقت معین متولد میشود نور و ظلمت را تمیز و تفریق کرده میتوانند و عمل انعکاسیه عنبیه را نشان میدهند . اعضای شامه و ذائقه در مرحله قبل از ولادت موجود میباشد لاکن تا بعد از ولادت تنبيه کافی نمیشود . در اطفالیکه قبل از وقت متولد شده اند عکس العملهای شامه بمشاهده رسیده . از تجارب جدید معلوم گردیده است که فیتوس یک ماه قبل از ولادت به صداهای بسیار بلند پاسخ میدهد . لاکن این پاسخ سمعی نبوده و در مقابل ارتعاشی است که توسط حس لامسه احساس میشود . غالباً طفل قبل از ولادت و تا اندازهء بعد از آن بصداهاثیکه دارای شدت عادی است حساس نمیشد زیرا گوش خارجی مسدود و گوش وسطی پرازی یک ماده لزجی میباشد .

۴ - نظریات طبیعت یا سرشت اصلی

نظریات قدیمهء طبیعت یا سرشت اصلی :- قبل از ظهور علاقه و ان ترست امروزه در مشاهده و مطالعه آفاقی انکشاف طفل ابصاحات فلسفی زیادی برای

درک نمودن مبادی رفتار و کردار تجویز گردیده بود. از جمله این نظریات تیوری سوق طبیعی و تیوری انعکاس سزاوار توجه میباشد. زیرا نفوذ و تأثیر نظریات مذکور هنوز در افکار عامه راجع به طبیعت و سرشت طفل موجود است. مطابق تیوری سوق طبیعی یک عده زیاد اشکال پیچیده رفتار و کردار کاملاً یا قسمی فطری و طبیعی میباشند. از جمله سو قهای طبیعی جلب منفعت - کنجکاوی جمعیت دوستی - استعداد تعمیر و جنگ - جوئی مهم و وصفی شمرده میشوند طرفداران این نظریه معتقد بودند که انسانها ازینجهت مصدر این فعالیتها میشوند که در سرشت و طبیعت آنها غرائز مذکور موجود است و مشخصات وراثی انسان میباشد. در بین معیارهایی که برای تعیین فطری بودن یا غیر فطری بودن یک میل بکار برده میشد کلیت یا عمومیت مقام بلندی داشت. اگر یک صفت یا فعالیت در تمام نژادها و مدنیتهای بشر موجود میبود و به آموزش متعلق نمیبود چنین عقیده میرفت که صفت یا فعالیت مذکور فطریاً بوجود آمده بود یا بعبارۀ دیگر فطری و طبیعی بود معیار دیگری برای سنجش فطری بودن یک صفت یا فعالیت این بود که اگر در حیوانات سافله و در انسان دیده میشد فطری شمرده میشد و نیز ظهور صفت یا فعالیت مذکور بدون چانس و فرصت آموزش آن معیار فطری بودن آن محسوب میگردد.

تیوری سوق طبیعی نظریه بعضی دلائل اهمیت خود را از دست داده است اولاً از مشاهده دقیق انکشاف طفل معلوم گردیده است که اکثر فعالیتها و اوصافیکه بنام سوقهای طبیعی یاد میشوند در انسان وجود ندارند و محض از نقطه نظر تمثیلات از رفتار و کردار مفروضی حیوانات استخراج و در زمره غرائز برای انسان ساخته شده اند. چنانچه غریزه صید نمونه ازین دسته غرائز مفروض میباشد. ثانیاً غرائز یا سوقهای طبیعی ازین صفت و معیار که باید کاملاً فطری باشند بعید اند بلکه برعکس وابسته به آموزش و تربیه میباشند و در اکثر حالات آموختن آنها مشکلات زیادی را ایجاد میکند نظافت همدردی و استعداد تعمیر مثالهای این نوع امیال است. ثالثاً نظریه سوق

طبیعی در حقیقت هیچ مشکلی را حل و هیچ مسئله را ایضاح نمیکند. چه اگر یک صفت را بغریزه و سوق طبیعی موسوم بسازیم را جمع به ماهیت مبداء و انکشاف آن چیزی نخواهیم آموخت تنها خواهیم دانست که صفت مذکور موجود است بنا بران تیوری سوق طبیعی بجای اینکه تحقیق مزید علمی را در موضوع طبیعت یاسرشت طفل تشجیع کند مانع بزرگی درین راه گردیده است. بنا بر دلائل و علل فوق نظریه سوق طبیعی از روانشناسی جدید طفل و بالغ خارج و متروک گردیده است. عده از علماء پیشقدمان در روانشناسی طفل معیارها و تیوریهای سوق طبیعی را کنار گذاشته توجه خود را به مطالعه و تشخیص پاره از صفات و خصائص که در وقت ولادت موجود میباشند معطوف ساخته. آنها عقیده داشتند که همچو مشخصات بایست فطری و طبیعی خوانده شوند. اشکال مشخصه رفتار و کردار که در وقت ولادت موجود و مورد مطالعه قرار گرفته عبارتند از عکس العملهای ساده بیکدسته محدود منبهات. این عکس العملها انعکاسات خوانده میشوند. این نظریه را جمع به طبیعت و سرشت اصل طفل را میتران نظریه انعکاسات نامید مطابق این نظریه انعکاسات اجزا و عناصر اولیه و طبیعی رفتار و کردار بوده و فعالیت پیچیده تر از ترکیب یابیوند این عناصر بسیط در اثر آموزش بوجود میآید.

گرچه مفکوره انعکاس هنوز در روانشناسی مفید و سودمند است تحقیقات جدید و تعدیلات زیادی در نظریه طبیعت و سرشت اصلی طفل که بر مفکوره مذکور مبنی بوده وارد ساخته است.

نشو و نمای قبل از ولادت و سرشت اصلی - مطالعات در باره انکشاف قبل از ولادت که درین فصل مختصراً^۴ بیان گردید نفوذ و تأثیر زیادی بر مفکوره

سرشت و فطرت اصلی انداخته است. حتی رفتار و کردار یکه بوقت ولادت موجود میباشد تاریخ گذشته از خود دارد. بحث و مطالعه در اطراف این مسئله از نقطه نظر جنین شناسی برای روشن ساختن سیر و سمت این انکشاف بوده در معاونت و فایده مهم این نقطه نظر را بطور اختصار متذکر میشویم.

مطالعه انکشاف و وظیفه از نقطه نظر جنین شناسی ترکیب اولیه رفتار و کردار را واضح میسازد.

مطابق این تعبیر جدید رفتار و کردار طفل مشتمل بر یکعده اعمال انعکاسی علیحده و مجزا نمیباشد که بعدها ترکیب و امتزاج پیدا میکند. در ابتداء انکشاف خود فیتوس بحیث کل عکس العمل نشان میدهد. انعکاساتی که در زمان ولادت موجود داند تنها اجزای او عناصر این رفتار و کردار کل اند که در مراحل اولیه انکشاف متفرع گردیده اند. وظیفه سلسله اعصاب بحیث ربط و نظم بخشنده رفتار و کردار اهمیت دارد نه بحیث یک میکانیزم ارتباط که بین منبهات و تنبیهات معینی اجرای وظیفه میکند ارزش دیگر روش جنین شناسی قائل شدن اهمیت برای تسلسل انکشاف است اکنون ولادت نقطه صفر یا مبداء در انکشاف رفتار و کردار انسان محسوب نمیشود بلکه ولادت یک واقعۀ ضمنی است که در سلسله نشوء و نما تعین و تفرع بظهور می پیوندد. این مفکوره سد مطلق را که در بین انعکاس و عادت و بین «فطری» و «اکتسابی» وجود داشت بر میدارد.

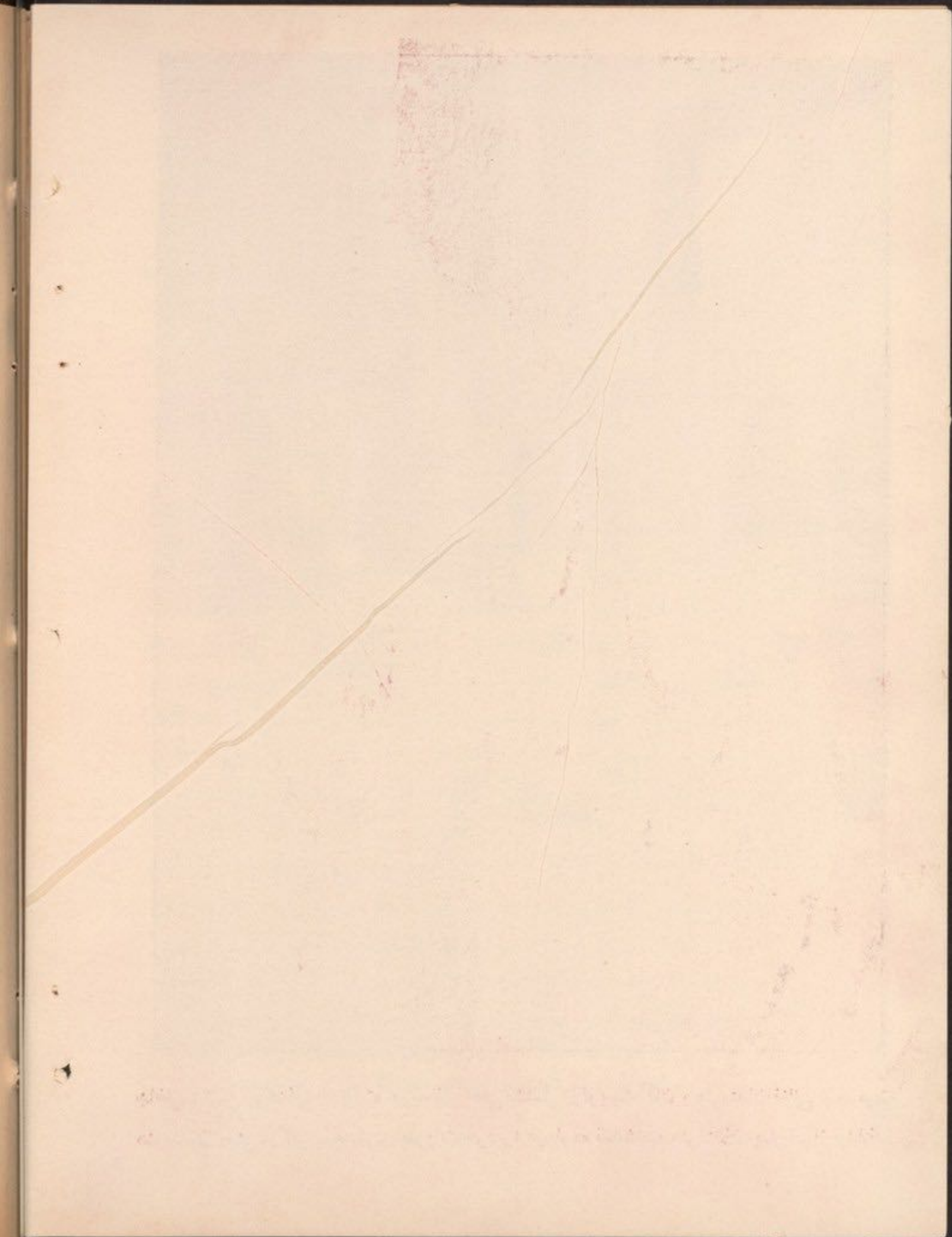
این پرنسپب ها در مطالعه انکشاف قبل از ولادت و نشوء و نمای بعد از ولادت مفیدند در روانشناسی جدید طفل یک موجود جاندار است که بحیث یک جسم واحد کل بحالت نشوء و نمای مسلسل بوده قبل از ولادت و بعد از ولادت در تحت تاثیرات مشخصات ساختمانی خویش و عوامل محیطی انکشاف میکند. (باقیدارد)

نقش رقاصان سیم اندام چین کی تواند رسم جزو رسم چین

چندی قبل در جشن آزادی میهن ما یک دسته آرتستهای چین مردم بپایتخت آمده بودند آنها در تیاتر موقتی چمن برای تقریباً دو هفته از نمایشهای خود بر مسرت مردم این سامان افزودند استقبالی که از هیئات هنری چینی از طرف تمام طبقات ملت افغان بعمل آمد نشان داد که مردم این خاک نه تنها مهمان نواز اند بلکه چشم آرت شناس و قلب پر احساساتی دارند نیز نشان داد که نه تنها آرت شناس و مهمان نواز میباشند بلکه تا کدام اندازه تشنه دیدن آرت هستند بلی نمایش هیئات هنری چین مردم حسن زیبا پسندی مردم پایتخت را دو بالا ساخت و دماغ مستعد این مردم نیز با کمال رسائی توانست از صحنه اژدها میمون و عقرب قدر نماید. این صحنه خیلی گیرا بود در آنجا کرکترهای مخصوصی خلق گردیده بود و قتی که تصادم بین این کرکترهای مخصوصی میمون اژدها عقرب که تحت شرایط مخصوصی عمل میکردند واقع میگردد دید دیده میشد که آرتستها یکباره نقاب از چهره قوانین محرك و سیال واقعیت بر میدارند و زور و نیروی شرایط مخصوصی را که قهراً معلول خود را مجبور بعمل مخصوص میسازد نشان دهند بلی توانائی مر آن آرتیست را در شرح مکمل حیات که بتواند آن وقائع و حقایق حیات را که در خود هسته انکشاف نهفته دارد با تمام تناقضاتش تمثیل دهد از عهده اینکار ناخدای چینی و رقص نیلوفر بخوبی بر آمده بود در وادی تنها آواز پرندگان پرکیف بود و حزن آور «انسان» خود را خیلی تنها حس میکرد مانند آنکه عمل ناخدا بمریضی بحر بیننده را گرفتار مینمود گرچه در فن موسیقی آنقدر آشنا نیستم با وجود آن حرکت قافله در صحرا توسط آرکستر ای چینی برانده افاده میشد حرکت قافله می دیدیم جان و روان داشته بلی کانکریت با کمال رسائی در لباس زیبا موزیک انسان را سراپا گوش میساخت. اینک برای تائید نبشته بالا، دو پارچه شعر از استاد بیتاب و بناغلی الهام که درین مورد انشأ گردیده است بخدمت خوانندگان گرامی تقدیم است.



مباغلی رئیس پوهنځی ادبیات در محفل ادبی مشتمل از نویسندگان و هنرمندان افغانی و جمعیت هنرمندان چینی در کلوب عسکری نظریات خود را در باره نمایشات هنرمندان چینی ابراز میدارند.



ملک الشعراء : بیتاب

تیاتر چینی

خامه ام نقشی عجب وا میکشد
 آن نمایشگاه با تزئین چین
 اهل عرفان را بدعوت خواستند
 بیتکلف هیئت صنایع رقص
 رقص و بغور و دگر نیلوفری
 یک حریر سرخ بوده نام آن
 رقص افغانی که نامندش اتن
 داشت تاثیر عجب در حاضرین
 وضع پیچ و تاب در موی کمر
 سحرکار بهای هر یک آرتست
 رقص موج بحر چون دورش رسید
 از دم شمشیر بازی زنان
 چون معلق میزدی شادی کنان
 چون دو دسته تیغ بازی مینمود
 یارک شیرین چو خواندی خالده
 لعبت چین میشنیدم از قدیم

از تیا تر فلم زیبا میکشد
 کامده بودند در افغان زمین
 در تیاتر محفلی آراستند
 کارها کردند در انواع رقص
 ترکمانی از یکی بازیگری
 یک کلاسیکی برسم باستان
 نغمه ملی ما زان اهل فن
 هست صنعت را بلی تاثیر این
 هوش از بینندگان بردی ز سر
 باب دیدن بود در آن پای و دست
 فکر در گرداب حیرت میتپید
 چو هر مردانگی میشد عیان
 دره و امیدیدمش بی نردبان
 صورت پروانه طیاره بود
 خوش نوازش مینمودی سامعه
 بود دلگشتر چو دیدم از نسیم

در فنون آ ر تستان یک یک
 نقش رقاصان سیم اندام چین
 کارپردازان فن خم و چم
 لهجه مرغان با عجز و نیاز
 صحنه دردم صورت گلشن گرفت
 هست در هر ملتی ساز دگر
 رقص و دانس و ناچ و افغانی اتن
 بسکه مردم راست دلچسپی بآن
 گرد و سه می شوند اینجا مقیم
 بی تکلف ملت افغان و چین
 خوب شد عهد محبت تازه شد
 عهد ظاهر شه چه نیکو عهد هست
 چونکه شه دارد به همراه دول
 با آید میوه شیرین از آن
 جای چین و قند افغان چون بهم
 صدر اعظم آن جوان خیر خواه
 کار از روی صداقت میکند
 چشم حیران بود رقاص فلک (۱)
 کی تواند رسم جزر سام چین
 میدماندی روح در هر زیر و بم
 چون برون دادند از سامان ساز
 سامعین را فکر گلچیدن گرفت
 همچنان در رقص اندازد گگر
 اختلاف لفظی آمد بیسخن
 بر سر اخذ تکت دادند جان
 کیسه مردم شود خالی ز سیم
 دایمند از حیث شریقت قرین
 دوستی ما بلند آوازه شد
 راستی عهد سعادت مهدهست
 دوستی با حلاوت چون عسل
 تلخکامی رفع گردد از کسان
 باید آمیزش کند رفع الم
 خیر خواه ملت و هم فکر شاه
 با سیاست باشجاعت میکند

یاو، شان باد فضل ایزدی

تاترقی ملک یابد سرمدی

(۱۶ سنبله ۱۳۳۵)

(۱) رقاص فلک : کوکب زهره است که با اصطلاح منجمان رقاصان و نوازندگان موسیقی تحت تاثیر آن واقع اند.

رحیم الهام

به هنر مندان چینی

آدمی را اگر خرد یار یگر است زندگی را هم هنر در گوهر است
گر روان انگیزهء کر دار ماست ذوق مسا آئینهء پندار ماست

...

پیگر ما هست افزاری ز ساز عقل در پیکر بود تساری ز ساز
هست تار عقل چون ساز خموش بی خراش ذوق کی گیر دخروش
ذوق را چون با خرد آ میختند طرح ساز ز ندگی را ریختند
هستی ما غیر رقص و ساز نیست دیده باشی مرده را آواز نیست
دانش ما مرغ بی بالست و پر مرغ دانش راست بال و پر هنر
مرغ بی پر را اگر پرواز نیست علم راهم بی هنر پر باز نیست

...

گر نباشد عقل ما را راه گیم گوهر هستی اگر باشد «اتم»
خود «اتم» هم موج رقصان است و بس گرد خود مستانه چرخد هر نفس
مست میر قصد جهان اندر شتاب چنگ در چنگ است و ناخن بر رباب
آسمان و کیهانشان بازیگر است هم زمین و هم زمان بازیگر است
هر که دارد هوش باید شد بجوش ساز هار ندانه می آید بگوش
وین جهان هر ذره اش را مشگر است ساز با سر، نغمه بی پا و سر است
مر هنر را نیست پیدا بوم و بر کشورش هر جا بود قلب بشر
ذوق چین از نقش «ارژنگ» آفرید کلک «بهزادی» بصورت جان دمید
مر ترا بسادای هنر از ما درود کما مدستی ز آسمان بر ما فرود
وین زمان با کسار وانی از ختن آمدی در کوهسار این وطن
ای هنر مندان که از چین آمدید چنگ در تار دل ما میزد دید

میکنم تکرار حرف او استاد (۱) آنکه ما را شعر و دانش یاد داد:
 «نقش رقا صان سیم اندام چین» کی تواند رسم جز رسم چین
 «اوپراها» تان ز چین باستان وز گذشت دهر گفتمی داستان
 «سازها» تان سوزها همراه داشت در جگرها داغ الفت میگذاشت
 لیک بود این ساز اندک یکنواخت از نوازش گر چه دلر ا میگذاخت
 یادگار است از «فیود الیزم» این مانده تاثیرش مگر در «آرت» چین

ای هنرمندان با ذوق و تلاش شادمان باشید در کسب معاش
 دوستان و میهمانان مستید همچو گل در بوستانان مستید
 دوستی باستانی تازه شد هم در افغان هم بچین آوازه شد
 روزگاری کشور افغانیهان خسروانی داشت چون (کوشانیان)
 «دین بودا» را ازین کشور بچین برد آن فرصت (کنشکای) گزین
 کسار و انهابردی از چین قافر نگ از ره (بخدی) حریر هفت رنگ
 راه «ابریشم» برد زان روز گار با ختریان را ز خاور یاد گار
 (آریانا) باختن از دیر یاز (۲) چون برا در هست با را زون یاز
 این زمان کز میهن مامیروید تحفه این شعرم بچینیها برید
 ملت خود را برید از ماسلام آفرین گویید بر مر دم تمام
 وین پیام از ما با ایشان بسپرد کسای ز نخل شاد کامی بر خورید
 اتفاق و صلح باید کارتان وز نفاق و کینه باید عارتان
 همنوایی دوستی و اتحاد خلقهای «شرق» را بباد از باد
 تا برادر و ارسوی ارتقا گامزن گردیم هم ماهم شما!

(۱) مرادم استاد محترم حضرت ملک الشعراء (بیتاب) است

(۲) بعضی این کلام را بغلط (دیر یاز) مینویسند اما درست آن (دیر یاز) با (ی) منقوط تحتانی است.



نماینده «نیوچاینا» اسمای نشرات اهدا شده پوهنخی ادبیات را از رئیس پوهنخی^۱ میشوند و بزبان چینی مینویسد .



100-1000

شيخ اسعد سوري

له پتي خزاني څخه دا خبره ښه تا بتيښي چه دغور د سوري بادشاهان اصلاً پښتانه وو
 ځكه چه په دې كتاب كښي دامير كروړد سوري يو پښتو حماسي اورز مي شعر چه
 ويا د نه ئي بولي راغلي دي .

امير كروړد دامير فو لاد زوي اود امير شنسب نمسي دي .
 امير شنسب د اسلام تر راوړلو وروسته د حضرت علي كرم الله و چه په وخت
 دهغه له خوا په غور كښي امير او مشر وو د سوريانو دامشري او اميري له پخوا څخه
 يعني د اسلام دين تر خورېدو دمخه دغور په علافو كښي موجود وه او همداسي
 پرله پسي راغلي ده . د ملك شنسب څخه وروسته امير فو لاد سوري او بيا په د پسي
 امير كروړد په ۱۲۹ هـ كال دغور په منديش كښي پا چاشو . دامير كروړد هغه پښتو
 ويا د نه ئي چه په پته خزانه كښي راغلي ده ، د دې خبري قوي او پوره دليل دي چه
 سوريان اصلاً پښتانه دي .

ځكه چه په پردي ژبه كښي يودغسي شعرو بل خورا گران كار دي دامير
 كروړد د شعريو بند دادي .

زه يم زمري پردي نري له ما اتل نشته په هندو سندو پر تخارو په كابل نشته

بل په زابل نشته له ما اتل نشته

امير محمد سوري دغور له سوري كور ئي څخه دامير كروړد په او لاده كښي
 د سوري كور ئي يو وروستني پښتون پاچا دي ، چه د سلطان محمود غزنوي تر وخته ئي
 په غور كښي پاچاهي كوله . پته خزانه ليكي : هغه وخت چه سلطان محمود پر غور
 باندي دامير محمد سوري سره جگړه وكړه ، نودي ئي د آهنگران په كوټ كښي
 كلا بند كړ ، بياني ونيو او غز ئي ته ئي بندي بوت مگر دا پښتون ، زړ وړ عادل
 او ضابط امير له غيږ نه په بند كښي مړ شو .

شیخ اسعد سوری دامیر محمد سوری دوست خوزملگری او دده د در بار یو پښتون شاعروو . شیخ کته چه دانمی ه پیری یو پښتون مؤرخ دی چه په خپل کتاب لرغونی پښتانه کښی له د تاریخ سوری څخه داسی نقل کوی چه اسعد سوری په غور کښی اوسېده او هلته د سوری خاندان په یادشاهۍ کښی د یر عز تمندؤ . پلار ئی محمد نومېده ، پتی خزانۍ لېسکلی دی چه شیخ اسعد بیا په (۱۲۵۰) هجری کال په بغین کښی وفات شو . شیخ اسعد سوری د خلو رمی پیری د پښتو له زبر د ستو شاهرا نو څخه دی .

پته خزانه وایی چه ده به ښه اشعار ویل . هغه وخت چه امیر محمد سوری مړ شو نو شیخ اسعد ئی پر مرگه ساندی وویلې اودهغه په مرتبه کښی ئی یوه قصیده جوړه کړه چه په هغه وخت کښی بولله بلل کېده . دا قصیده چه د پښتو ادب یوه لوړه اویې منځه قصیده ده او تقریباً د پښتو لو مړۍ قصیده ورته ویلې شو ، په پته خزانه کښی راغلې ده رشتیا داده چه که پیری مونږ ته د شیخ اسعد بل یو شعر هم لاس ته را نشی ، او دایوه قصیده ئی موجوده وی نودده د پوره معرفۍ او دده دشعری او ادبی مقام د لوړوالی د ښودلو دپاره کافی ده ، او داده یو واقعی ادبی شاهکار بلل کېږی په دی بولله کښی دی په ډیر شعری قوت او موثر و الفاظ و او مری د فلک نامو افقی چاری ښی ، بیاد محمد د مرگه غمجن صورت بیا نوی ، وروسته د غور غرونو ته یوزور ور خطاب کوی چه غرونه خوځوی او زړونه رېږی دوی دادی اوس تاسی په خپله دالو د او عالی شعر ولولی . بولله داده

د فلک له چارو څه و کرم کو کا ره	ز مولوی (۱) هر گل چه خاندی په بهار
هر غول چه په پیس یا غوړیده و کا	رېږی ئی یانی کاندی تار په تار
ډیر مغو نه د فلک څپېره شنه کا	ډیر سرو نه کا تر خاورو لاندی زار
د واکمن (۲) له سره خول پرې پاسی مړشی	دیی د زلو وینې توی کاندی خونخوار
چه له برمه ئی زمري ری زلکلو کښ	له اوکو به ئی داری تېر و جبار
هم ئی غشی سکښی دال د ژوبلو ورو	ر ستمان لخنې زغلا کاندی په دار
چه ئی ملاوی نه کښی پږی په غشلیو	د فلک پری و کا څه کاری گذار
په یوه کرد ښت ئی پسر پیاسی له برمه	نه ئی غشی نه لښدی وی نه ئی سپار
څه تېری څه ظلم کاندی ای فلک	ستاله لاسه نه دی هېڅ گل بی له خار
په ویر ژلبو، لور نکړی په زړه کرا دی	پر قتلېو اور وی د غم ناتار

هېڅ روغی می په زده نشته ستا له خوړه
 له تیری دی او ښی غا شی له ور یخو
 نه به لاس واخلي له خوړه نه به لوری
 نه به زده وسو خو ی په هېچا باندی
 نه به وصل کړی مین له بل مینه
 ستا له لاسه دی پرته ژوبل زکیر وی کا
 کله غو غی کاندی مراندی دزد کیو
 کله نسکی وا چووی پر ناز وایو
 کله غو ر خو ی واکمن له پلا زونو
 زمو نږ په زد و نو دې نن بیا یو غشی ووشت
 پرسو ریو باندی ویر پر بوت له یاسه
 یو وار شو اسیر په لاس دمپر خمنو
 په سما وئی و دان آهنگران و
 د محمود د ژ پلور و په لاس کښوت
 ننگیا لېو لره قید مړینه ده لڅکه
 تر نړۍ نئی غوره خاوره هدیږه کا
 په دې ویر دغور و کړی نور نمری شول
 کوره غا شی رڼی اوښی له دې غرونو
 نه هغه زر غا د غرونو د بېد یاده
 نه غټول بیا زر غو نیږی په لایونو
 نه له غرجه بیارالخی کاروان د مشکو
 دیسری او ره تو دې اوښی تو یوینه
 دایه څه چه محمد ولا د له نړ په
 نه ښکار یږی هغه سور د سور په اتو
 چه به نجونو په فشا پکښی خند له
 هغه غور په ویرنا تار دواکمن کښاست
 لاس دې مات شه ای فلکه چه دې وگا
 شین زد کی فلکه و لی لاو لا د بی
 مخکی ولی په ر یږی دلو نه پر پوزی
 چه ز مری غوندی واکمن لخی له جها نه

پیلووی په ژواژد مین له یار
 چینی ژادی په رت رت ستا له شمار
 نه به ملا کړی له بی وزلو له ترار
 نه به پر پوزی له کرد ښته له مدار
 نه به در ملی تلپونه دا فکرا
 هر پلو ته تپی زده نه په بخار بخار
 کله تیر باسی و و کړی ښه هوښیا
 کله لڅپری کړی گریوان دمنځی چار
 کله کښو ی په خاو رو کښی با دار
 ودې ژو بله په دې غشی هر ار
 محمد واکمن چه ولاده په بلد ار
 انتقال ئی و کړی فیر له بل وار
 په تبکنه و پر در ست جهان اوخار
 چه غز نی ته نی بو تلی په تلو ار
 سانی و او تله هک ته پردی لار
 دز مریو په بیر و کله وی خو ار
 په دې ویر ر ښه تیاره شوله د ښار
 دا کړو نگی ساندی لی په شورهار
 نه د زر کو په مسا دی کتپار
 نه بامی (گل) بیامسیده کا په کپسار
 نه را در ومی غور ته بیا جو پي دښار
 مر غلر ی به ینسان فکر ی تشار
 په ویر نه ئی شو ټول غور سوگوار
 نه لڅپږی هغه نمر په دې دیار
 چه به پیغلو کسانتې قطار قطار
 هغه غور شود جاندنم غوندی سورا
 محمد غوندی زمري د مړینی ښکار
 ای دغور غرونو په څه نشوی غبار
 لاندی باندی شه چه وړک شی داشعار
 چه څوک نکړی په نړۍ باندی قرار

سخ به تا ای محمد د غور لمر وی به نری به نه وی ستا د عدل سار
 ته پر ننگه وی ولاد به ننگه مرشوی هم پر ننگه دی به ننگه کسانجان چار
 که سوری دی به تکه ویر کاندی ویرمن شول هم به ویا دی ستا به نوم ستا به تبار
 به جنت کینی دی وه تون زمونخوا کمنه هم به تا دی وی دیر لور د غفار
 دا بواله به ریشیا سره د پینو دزاده ادب یو ادبی شاهکار دی .

خوژی محاوره ، سهمناکه الفاظ ، لطیف احساسات ، دخیال انسجام ، شعری
 قوت ، طبیعت صفایی اوداسی نوری دیری ادبی شینگنی پکینی لیدل کینزی ، دپشتو
 دیر زاده او پخوانی قیمتی لغات چه اوس نه استعمالینزی پکینی را غلی دی لکه ،
 اور ، رحم ، واکمن ، تون - بحای اوداسی نور .

محینی خوازه تعبیرات او خوندوری محاوره هم پکینی شته ، چه سره ددی چه اوس
 له استعماله پریوتی دی ، مگر له ادبی خوژ والی څخه ئی اوس هم سامعه او
 غوژو نه لذت او خوند اخلی .

مثلاً دا (چه دیرمغو نه د فلک څپیره شنه کلا) څومره یو خوژ او ادبی تعبیر دی
 یا داچه فلک ته وایی .

به زده کرا دی - به چا زده نه سوځوی - ستا له لاسه هر پلوت ته ټپی زړونه افکار
 پراته دی اوز گبروی کوی ، کله به نازولبو تندر اچوی ، کله واکمن له پلازونو
 کوزوی (دا ټول خوندور ، مزه ناک خطا بونه او تعبیرات دی ، او یو عجیب کبف
 پکینی پروت دی - به دغه ټول به سور یا نو باندي دویر پریوتل - د غور وگری
 تور نمری کیدل - فلک ته د لاس د مات شه خطاب کول ، او داچه شین زده کی فلکه
 ولی لا ولاد ئی - هم به خوازه اصطلاحات او دغه غم دیوره تصویر و لو قوی تعبیرات دی .
 دا قصیده تقریباً نه نیم سوه کاله پخوا ویلی شوی ده خوددی قصیده یی قوت ،
 یو خوالی او سپیڅلتوب ته چه سری گوری نو یقین کو لای شی چه دپشتو د ادب تاریخ
 نور هم دمنځه زمانه ته رسینزی ، لکه چه دغسی یو قوی شعر به یوه داسی ژ به کینی
 ویلای شی چه لږ تر لږه یوه پیری - پری اوښتی وی .

که دا قصیده یا دهغه وخت نور پښتو شعرونه مونږ د موجوده وخت له اشعارو څخه
 به تله کینی و اچوو ، نو ددی وخت یو شعر هم ور سره به ټول کینی نشی برا بریندای او
 دا خبره ثابتینزی چه دهغه وخت شعر دیر یو خ او قوی ژانده داچه د شیخ احمد دا قصیده
 یقیناً یوه دیره لوړه قصیده ده ، اودی دپشتو ادب له نومیا لوادیبا نو څخه گڼل کینزی
 او د پخوانو سور یا نو د عصر یو بی جودی شاهر ئی بولو .

پیوسته به گذشته
محمدرحیم الهام

ابو الحسن علی هجویری

۱۰ - کشف المحجوب :

این کتاب که بزبان دری به اسلوبی ساده و روشن نوشته شده است یکی از مهمترین و مشهورترین آثار هجویری است و بقول جمهور متبعان اسلامی و غربی نخستین اثری است که در تصوف اسلامی بزبان دری به ما رسیده است. داراشکوه در (سفینته الاولیاء) ازین کتاب چنین توصیف میکند اما کشف المحجوب مشهور و معروف است و هیچکس را بران سخن نیست و مرشدیست کامل در کتب تصوف بخوبی آن در زبان فارسی کتابی تصنیف نشده. نیکلسن مستشرق انگلیسی که این اثر نفیس را بزبان انگلیس ترجمه کرده است در مقدمه انتقادی مختصر خویش که بران نوشته است مینگارد. «یقین دارم که ترجمه این اثر قدیمی و بسیار معروف زبان دری که باحث از مسایل تصوفی است نه تنها برای آنانی که درین رشته مطالعات و تحقیقات دارند و بمباحث تصوف انس و آشنائی حاصل کرده اند مفید است بلکه برای آن کسانی هم که مبادی این علم را از نظر نگذرانیده باشند از لحاظ آگاهی بر تاریخ و سیر عمومی مباحث باطنی دلچسپ و مزاوار مطالعه میباشد»

مرحوم ملک الشعراء بهار در باب استفاده علماء و دانشمندان از این کتاب در جلد دوم صفحه ۵۲ سبک شناسی چنین مینگارد (عطار ظاهراً از کتاب کشف المحجوب ابوالحسن علی بن عثمان استفاده کرده است و غالباً عبارات آن کتاب را بدون ذکر خود تاب یا مولف آن باندک تصرفی که تبدیل کهنه به نو باشد نقل نموده است) و سپس عبارات اقتباس کردگی عطار را با اصل عبارات کشف المحجوب نقل و مقایسه میکند.

جامی هروی نیز در تفحات الانس از کشف المحجوب استفاده شایانی کرده و حتی ترجمه حال ابوالفضل ختلی را که مرشد هجویری است و در مباحث پیش بتفصیل از او یاد شده است عیناً و بدون هیچگونه تصرف اقتباس کرده است مگر صاحب تفحات طریق بزرگواری و امانت را ملحوظ داشته و از کشف المحجوب بحیث ماء خذ خود یاد کرده است.

مرحوم دکتر قاسم غنی در تاریخ تصوف اسلام مینگارد «کتاب کشف المحجوب تاجائیکه اطلاع داریم قدیمترین تالیف صوفیه است در زبان فارسی و یکی از جامعترین مولفات صوفیانه قرن پنجم است مشتمل بر بیان عقاید مهمه صوفیه و شرح حال مشایخ معروف از قرون اول اسلام تا زمان موءلف و فرق و مذاهب صوفیه و خصوصیات هر یکی از آن فرقه ها و آداب و مقامات و احوال و تعریف و توضیح الفاظ و عبارات مشکله و امثال آن (۱)

دکتر موصوف گذشته از تعریفیکه از کشف المحجوب کرده است یکی از مهمترین ماءخذ وی در تدوین کتابش نیز میباشد تاریخ آغاز و انجام تالیف کشف المحجوب و واضحاً معلوم نیست نیکلسن در مقدمه خود در باب سال آغاز تالیف آن میگوید که هجویری آن کتاب را در روزگاران اواخر زندگی خود در لاهور تالیف کرده است که اگر گفته وی درست باشد، میتوان گفت که بتألیف این اثر بعد از سال (۴۳۱) که بقول برخی (۲) سال هجرت هجویری از غزنه به لاهور است آغاز شده است.

(۱) ص ۵۴۹ - ۵۴۰ تاریخ تصوف در اسلام

(۲) مجله تاج محل سال

از ملاحظه این امر که هجویری از تالیف آثار متعدد خود نام برخی از آنها در کشف المحجوب یاد کرده است بر می آید که کشف المحجوب شاید آخرین کتابی باشد که وی نوشته و نظر بهمین دلیل میتوان گفت که کار تالیف آن در لاهور پایان یافته است اما در مورد تعیین جای و تاریخ شروع بتالیف این اثر تا مل باقیست از مطالعه مقدمه نیکه خود هجویری بر کشف المحجوب نوشته است پیداست که وی با اثر خواش و استدعای یکتا از دوستان و مخلصان هم وطن خود بنام (ابو سعید الهجویری) بتالیف این کتاب شروع کرده است چنانچه گوید :

«قال السایل و هو ابو سعید الهجویری بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوف و کیفیت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقالات آن و اظهار رموز و اشارات ایشان و چگونگی محبت خداوند عز و جل و کیفیت اظهار آن بر دلها و سبب حجاب عقول از کنه ماهیت آن و نفرت نفس از حقیقت آن و آرام روح بابرگزیدگی و صفوت آن و آنچه بدین تعلق دارد معاملات آن» بادر نظر داشتن مفهوم عباراتی که در بالا یاد شد اگر ابو سعید الهجویری احتمالاً باموالف کتاب از غزنین به لاهور رفته و ملازم یا صاحب وی نبوده باشد و نیز درخواست نامه خود را که در آن بتالیف کتابی در رشته تصوف هجویری را تحریک یا تشویق کرده است از غزنی در طی نامه ای ب لاهور نفرستاده باشد پس هجویری بتالیف کشف المحجوب در غزنی آغاز کرده و آنرا در لاهور بی پایان رسانیده است.

علی ای حال در کشف المحجوب جز آنکه از خود آن کتاب که باعث تالیف کشف المحجوب بوده و ما آنرا پیشتر نقل کردیم مطلبی دیگر یافت نمیشود که باستناد آن بگوئیم جای شروع تالیف کشف المحجوب غزنی باشد اما در تائید اینکه این کتاب در لاهور نوشته شده و هم در آنجا با تمام رسیده است در کشف المحجوب مطالب زیادی موجود است.

در باب یازدهم کشف المحجوب (ص ۱۱۵ طبع سمرقند) در ضمن بیان احوال ابو حلیم حبیب بن سلیم راعی مینگارد . «و شیخ مرا از وی (مراد حبیب بن سلیم)

روایات بود اما اندر وقت من ضیقی بود پیش ازین ممکن نشد که کتب من بحضرت
غزنین حرسها الله مانده بود و من اندر دیار هند در بلو لهانور (لاهور) که از
مضافات ملتان است در میان ناچنسان گرفتار شده بودم .

ازین عبارات معلوم است که روایاتی را که مرشد هجویری ابوالفضل ختلی
از حبیب بن سلیم بیان کرده بود دوی در کتابی گرد آورده بود ولی چون کتابهایش
در غزنی مانده و نتوانسته است در مورد احوال و مقالات (حبیب الراعی) در
کشف المحجوب زیاده ترسخن بگوید .

جای دیگر گوید « محبت بنز دیک هندوان اندر شهرت تر از برده کردن محمود
اندر هندوستان است » چون سلطان محمود غزنوی در سال ۴۱۶ بر هندوستان
لشکر کشیده پس شروع تالیف کشف المحجوب بعد ازین سال است . سبب
تالیف کشف المحجوب گرچه ظاهراً همان خواهش ابوسعید هجویری است
مگر صاحب کتاب خود اسباب نگارش آن کتاب را بدین نهج توضیح کند .

« قال المسول هو علی بن عثمان الجلابی و فقه الله علیه بدانکه اندرین زمانه ما اینعلم
بحقیقت مندرس گشته است خاصه اندرین دیار که خلق جمله مشغول هوی
گشته اند و معرض از طریق رضا و علماء روزگار و مدعیان وقت را ازین طریقت
صورت برخلاف آن بسته است پس بیاری بد همت به چیزیکه دست اهل زمانه
باسرها از آن کوتاه بود »

تا آنجا که از کتابهاییکه درین علم تصنیف کرده و آنرا مردمان از نزدش گرفته
و باز نداده اند تاسف کند و بعد گوید « و پیش ازین نیز جهال اینعلم بر کتب مشایخ
همین کردند (یعنی چنانچه بر کتاب ما کردند) چون آن خزانهای اسرار خداوند
بدست ایشان افتاد معنی آن ندانستند بدست کلاه دوزان جاهل افگندند و بمجلدان
ناپاک دادند تا آنرا استر کلاه و جلد دواوین شعر ابو نواس و هزل جاحظ گردانید و
لامحاله چون باز ملک بر سر دیوار سرای پیره زنی نشیند پر و بالش ببرند و خداوند
عز و جل ما را اندر زمانه بی پدید آورده است که اهل آن هوی را شریعت نام کرده اند

و طلب جاه و ریاست و تکبر را عز و حلم و ریای خلق را خشیت و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم و مجادله را مناظره و مجازیت و سفاهت را عفت و نفاق را زهد و تمنار را ارادت و هذیان طبع را معرفت و حرکات دل و حدیث نفس را محبت و الحاد را فقر و جهود را صفوت و زندقه را فنا و ترك شریعت پیغامبر را طریقت و آفت اهل زمانه را معامله نام کرده اند تا در باب معانی اندر میان ایشان مهجور گشته اند از عبارات بالا و مقدمه بی که هجویری بر کشف المحجوب نگاشته است بر میاید که وی از اوضاع و احوال و پندار و کردار مردمان زمان خود متأثر گردیده و در حالیکه بصراحت تمام بر روش اخلاقی و سیرت باطنی و ظاهری اهل آن روزگار بالهجه نسبتا ملایم اعتراض کرده و کتاب خود را بیک شیوه انتقادی متصفانه تالیف کرده است.

راجع به تسمیه این کتاب هجویری مینویسد « این کتاب را کشف المحجوب نام کردم » امانیکلسن گوید « نام مکمل آن کشف المحجوب لا رباب القلوب است » درینباره که چرا این کتاب را بنامی که ذکر کردیم مسمی ساخته هجویری خودش در مقدمه خود بحثی مفصل کرده است و به نسبت اعتراض از اطاله کلام ما بهمین مقدار بسنده کردیم.

موضوع کتاب بطور خاص پاسخ گفتن بهمان سوالاتی است که ابوسعید هجویری از صاحب کتاب کرده است و ماتمام آن سوالات را بیشتر نقل کردیم اما بصورت عام موضوع کشف المحجوب تحقیق و ابضاح کامل و مشرح تصوف اسلامیست و از همین لحاظ بجای اینکه مولف مقالات و گفتار صوفیان متعدد را تدوین و تشریح کند بیشتر متوجه بیان و توضیح مذاهب تصوفی و تشریح روش عقاید و روش عملی پیروان هر مذهب بوده است و مانند استادیکه بشاگردان خود تلقین و مرآئرا تعلیم کند مطالب خود را مسلسل و مستدل بیان کرده است و در موارد مقتضی و در قسمت تصنیف و طبقه بندی روشها گوناگون مذاهب مختلف تصوفی بذکر نامها و ترجمه حال پیشوایان و موسسان مکاتب

وروشهای خاص هر مذهب نیز پر داخته است از آنروازین کتاب یکمقدار معلومات مفید در باره شرح احوال بعضی از عرفا نیز بدست میتوان آمد و چون همجویری بسیاری از عرفای عصر خود را به چشم سر دیده و با هر یک مصاحبت و مجالست داشته است نوشتههای وی میتواند تا اندازه یی برای متبعان صبیغه ماخذی را داشته باشد ولی باید متذکر شد که چون همجویری به پیشوایان تصوف و صا حبان طریقت و مرشدان این مسالک احترام زیادی داشته در ستایش آنان هم کمی مبالغت بعمل آورده است در عین حال وی نظر بر روش خاصی که در نگارش داشته بعد از ذکر نام و شهرت اشخاص و سوانح بسیار کوتاه و مختصر آنان بایضاح عقاید و نظریات صوفیانه عرفا بیشتر توجه کرده و از جنبه های تاریخی و بیان جزئیات و خصوصیات زندگی آنان بتفصیل سخن نگفته است. در تشریح و تحلیل مسایل غامض و پیچیده عرفانی پیش از آنکه بابر از نظریات و معتقدات خویشتن بپردازد نخست تسلسل و جریان عمومی نظریات و عقاید متداول و مروج صوفیان متعدد را نقل و باهم مقایسه کرده و در ضمن بمقتضای ضرورت بر آن نظریات و عقاید یا انتقادی منصفانه کرده یا تأیید نموده یا یگان بار بدون هر اس و تر دید بطلان آن (اگر در نظری باطل بوده) حکم کرده است و چنان مینماید که دلایل انتقادهای علمی و فنی و بیطرفانه اش در توضیح و تأیید و بابطال برخی از مذاهب و اعتقادات و کردار پیروان آن مذاهب در پرتو تجارب و ریاضتها و مکتشفات خود نویسنده ثابت و روشن گردیده است بهمین لحاظ نظر بر ساله قشیری که از لحاظ قدمت تاریخی با کشف المحجوب همزمان و شامل گفتار مقالات و قصص و تشریح و تعریفات اصطلاحات عرفانی و در عین حال یک اثر کلاسیک و بکر در تصوف اسلامی میباشد دلچسپتر و جالبتر بنظر می آید.

مطالعه کشف المحجوب جز برای آن پارسی دانانی که در فهم و تحلیل اصطلاحات تصوف و افکار فلسفی اسلامی معلومات کفافی دارند برای دیگران دشوار است. (۱)

(۱) مقدمه نیکلسن بر کشف المحجوب (بزبان انگلیسی)

هجویری با آنکه سنی و پیرو مذهب حنفی است مانند غالب صوفیان پیشتر و پستر از خود عقاید خویشتن را بچنان یک اسلوب وسیع و مترقی عارفانه تشریح میکند که در خلال تیوریه‌ها و عقاید وی نظریه فنا مقام و ارزش مهمی را حایز می‌باشد مگر با وصف آن در ابضاح حقیقت این مساله در لهجه اش چنان شدت می‌جوید نیست که بتوان او را از پیروان مکتب (وحدت الوجودی) بشمار آورد.

پیروان مذهبی را که معتقدند خداوند در شخصیت انسان حلول میکند و باز از آن واپس جدا می‌شود (مبتدع) میخواند. (فنا) را با سوختن شئی در آتش تشبیه میکند و میگوید مثال فنا «چنان بود که هر چه اندر سلطان آتش افتد و بقهر وی بصفه وی گردد پس چون سلطان آتش و صفه شئی را اندر شئی مبدل کند سلطان ارادت حق تعالی از سلطان آتش اولیبر اما این تصرف آتش اندر و صف آتش نیست ولیکن این همان است که هرگز آتش نگردد»

مولینای رومی بلخی نیز ظاهراً فکر خویشتن را در باره مساله (فنا) از همین تشبیه و تحلیل هجویری الهام گرفته چنانکه گوید:

صبغة الله هست خـم رنـگ هـو	پیسها بـکر نـگ گـر دند اندر او
چون در آن خم افتد و گویش قسم	از طرب گوید منم خم لا تلم
آن منم خم خود انا الحق گفتن است	رنگ آتش دارد الا آتش است
رنگ آتش محور رنگ آتش است	زرتشی میلافتد و آتش و شست
چون بسرخ گشت هم چون زرکان	پس انا النار است لافش بر زبان
شد زرنک و طبع آتش محتشم	گـوید او من آتش من آتشم

در موضوع (صحو) (۱) با مرشد خود ابو الفضل ختلی که با جنید هم عقیده بوده میگفت (صحوب همان مفهوم حقیقی خود که در تصوف دارد بهتر از (سکر) (۲) است) «همینوا می‌باشد خوانندگان آثار خود را تنبیه و ارشاد میکند که هیچیک از

(۱) (۲) شرح اصطلاحات صحوو (سکر) پسان می‌آید.

صوفیان اگرچه از لحاظ مقامات و احوال بدرجات بسیار عالی رسیده باشند از حدود و قیود و فرایض شرعی معاف دانسته نمیشوند و گروهی را که معتقدند تکالیف مشروعی از دوستان خدا و عارفان کامل ساقط میگردد ملحد و زندیق میخوانند راجع بوجد و اضطرابیکه از سماع الحان و گوش دادن باشعار تغزلی و عشقی دست میدهد قضاوت محتاطانه دارد. از منصور حلاج (۱) درین قسمت که گویند ساحر بود دفاع میکند و چون بکرامت و صحت حال وی اعتقاد داشت ولایتش را ثابت میسازد و اقوال او را ناشی از اعتقاد به وحدت الوجود میداند اما بنسبت اینکه طریقت و مذهب او را غیر ثابت و فوق العاده می انگارد عدم اقتدارا بر مذهب وی توصیه میکند.

در احیاء و تبلیغ دیانت اسلامی بمعنی حقیقی آن اشتیاق مفرطی ابراز میدارد و هرگاه نحوه تبلیغات و اساس معتقدات وی بغور مطالعه شود پیروان خود را همواره بفرمانبرداری از پیامبر اسلام علیه السلام و ادار میسازد و از همین لحاظ میتوان هجویری را در صف همسلکان همزمان و بعد از وی ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری هر وی استاده کرد و در حقیقت نیز همین سه نفر از عارفان فارسی زبان تصوف اسلامی را بصورت مکمل و مشرح تدوین و در زبان دری تسلیف و پخش کردند و توسط فرید الدین عطار سنائی غزنوی و مولینا جلال الدین بلخی بمحد اعلی رشد و جلال خود رسیده است.

علما و متصوفان اسلام بین دو طریقه سوفسطائیان و لادریان (شکاگان) فرقی نگذاشته اند و بنسبت مشابهتی که در آراء و نظریات باهم دارند هر دو گروه را بنام سوفسطائیه یاد کرده اند لادریان که مذهب فلسفی و اخلاقی مخصوصی از خود داشتند و پیشوای ایشان (پیر هون) ۳۶۵-۲۷۵ ق م بود معتقد بودند

(۱) ابو عبدالله الحسین بن منصور حلاج کنیتش ابوالغیث بود و در سال ۲۴۴

در طور بیضا متولد شده وی از صوفیان معروف اسلامست مگر بنسبت اینکه انا الحق میگفت اهل شریعت بدارش آویختند.

که انسان برای کسب علم و یقین بر معلومات خود میزبان و مأخذ صحیحی ندارد
حس خطاب میکنند و عقل از اصلاح خطای حس عاجز است (۱) چون یگانه
وسیله کسب علم ادراک است و واسطه ادراک حس است بنابراین معلومات مایقینی
نبوده و آنچه را مایقینی میدانند از بیم و میگریزم بآن علم داریم یا خلاف حدس
ماویا بالکل بیرون از آن میباشد بنابراین میگویند که علم برهیچ چیزی درست
و صادق نیست هجویری نیز این گروه را سوفسطائیه و از زمره ملحدان خوانده
است چنانچه در مبحث اثبات علم در رد فلسفه لادریان و فواید علم مینویسد:

بدانکه گروهی اند از ملاحده که ایشان را سوفسطائیان گویند و مذهب
ایشان آنست که بهیچ چیز علم درست نیست و علم خود نیست. گوئیم بایشان که
این دانش که بهیچ چیز علم درست نیست درست هست یا نه؟ اگر گویند که هست
پس علم را اثبات کردد و اگر گویند که نیست پس چیزی که درست نباشد آنرا
معارضه کردن محال باشد و با آنکس سخن گفتن از خرد نبود و گروهی از
ملاحده که تعلق بدین طریق دارند همیگویند که علم بهیچ چیز درست نیاید پس
ترك ما را تمامتر از اثبات آن باشد و این از حمق و جهالت ایشان بود که ترك علم
از دو بیرون نبود یا بعلمی بود یا بجهلی پس علم مر علم را نفی نکند و خرد نیاید
و بعلم ترك علم محال بود. مانند اینجا جهل و چون درست شد که نفی علم جهل
بود و ترك او جهل بود جاهل مذموم باشد و جهل قرینه کفر و باطل بود که حق
را بجهل تعلق نبود و این خلاف جمله مشایخ است (۲)

پاسکال یکی از دانشمندان و عرفای قرن هفدهم فرانسه معتقد بود که محبت
از عقل و جسم هر دو برتر و موهبت خدائی است و محبت حقیقی آنست که متعلق
بذات خداوندی باشد زیرا محبتیکه بماسوی الله تعلق بگیرد چون آن محبت بذات

(۱) سر حکمت در اروپا تالیف محمد علی فروغی

(۲) صفحه ۱۹-۲۰ کشف المحجوب.

نیست و بصفات متعلق میباشد همچنانیکه صفات چیزهای عارضی هستند محبت بر صفات نیز عارضی بوده حقیقی نمیشد.

هجویری نیز سالها پیش از وی محبت را حال و بنابر آن از موهبت الهی میدانند نه از جمله مکاسب و معتقد است که محبت را بهیچ وسیله نمیتوان از دل محب دور کرد و نیز چون محبت اختیاری و اکتسابی نیست کسیکه طالب محبت باشد ولی اهل آن نباشد بهیچ وجه نمیتواند باین موهبت نایل شود بمحبت خداوند به بنده معتقد بوده و محبت او تعالی را بر خلق از صفات الهی داند و نشانیهای محبت خداوند را به بنده داشتن نعمت فراوان مستقیم بودن اعمال بنده بر راه ثواب، ایمنی از عقوبات، بی توجهی بر غیر، باز داشتن نفس از اعمال زشت و مستفیض بودن از احوال رفیع و مقامات منبع داند و گوید کسی را که خداوند دوست بدارد او را طالب رضای خویش گرداند.

محبت الهی و محبت غیر را از یکدیگر متمایز دانسته و هر دو نوع محبت را از یکجنس ندانند باین معنی که محبت انسان بانسان محبت با جسم است و جسم انسان محدود است بنابر آن اینگونه محبت اصلا تمایل با حاطت و ادراک محبوب است اما حب حق طلبگار قرب حق است نه طالب کیفیت وی بنابر آن محبت بر دو قسم است یکی محبت با همجنس که اصل آن طلب ذات محبوب از راه تماس و تصاحب است و دیگر محبت با غیر همجنس (خداوند) و آنچنان است که محب بایکی از اوصاف محبوب ما نوس گردد و با آن صفت او را تسکین و آرامش نصیب گردد از علایم اینگونه محبت یکی کشف و کرامت و دیگر (تخلق باخلاق الله) است. در نظر هجویری انسان مرکب از سه جزء است.

۱- روح

۲- نفس

۳- تن

و هر یک از این سه اصل را صفتی باشد مخصوص آن چنانچه صفت روح عقل است و صفت نفس هوی و صفت تن حس است و حیات کیفیتی است که از امتزاج و ترکیب تن و روان پدیدار شده است روح در نظری جسمی لطیف و بنا بر آن قابل الرویت است.

چون روح جسم است بنا بر آن قدیم نیست و محدث میباشد اما حدوث آن بر تن مقدم است هجویری تمام این عقاید را که بسیاری آن عقاید فلاسفه یونان است (با کمی تغیر و تصرف و ایزاد) بمدد تاء و یالات قرآنی و احادیث نبوی با استدلالهای قیاسی ثابت کرده است از صفات دیگر روح و تن و نفس اینست که روح متمایل بخیر و نیکی (عقیده ارسطو) و نفس متمایل بشر و بدی است (لان النفس اماره با سوء) چنانکه همه گونه معاصی و اخلاق پست و ذایل چون بخل و حسد و خشم و حقد و امثال آن ناشی از آنست صفات نفس منقسم است بر ظاهری و باطنی چنانچه معاصی از اوصاف ظاهر و اخلاق پست از اوصاف باطن نفس میباشد برای ازاله اوصاف خبیثه نفس روش علیحده را توصیه میکنند یکی روشی که اوصاف باطنی نفس را زایل کند و دیگر طریقه ثبکه صفات ظاهری نفس را محو سازد و اساس این دوروش آنست که باید هر کدام مخالف و ضد آن دو نوع اوصاف نفس باشد چنانچه اوصاف ظاهر نفس بمدد اوصاف باطن و اوصاف باطن نفس بکمک اوصاف ظاهر محو و زایل گردد بنا بر آن برای دفع معاصی توبه و جهت نیک گردانیدن اخلاق ریاضت را مقرر داشته است در قسمت شناخت و معرفت خداوند از عقیده (خود را بشناس) سقراط متأثر است و برای شناخت و معرفت او تعالی شناختن خود را فریضه می شمارد و گوید (هر که بخود جا هل بود بغیر جاهلتر بود) اما هجویری این عقیده سقراط را که از بس اغلاط و غموض کسی بمعنیش پی نبرده هر یکی از دانشمندان تأویلی برای آن کرده اند محسوس و قابل فهم ساخته گوید هرگاه انسان در خود فرو رود و اندر خویشتن اندیشه کند از حقیقت و صحت حدوث خود قدم خداوند و از فنا شدن خود بقای خالق خود را

در مییابد و این تأویل عیناً مانند بتأویلی است که دکارت فیلسوف نامی غرب اساس فلسفه ماوراء الطبیعیه خویش قرار داده و این فلسفه معلق را با همه جزو بحث آن بهمین تفصیل هجویری مگر اندکی عمیقتر و فلسفیترا خلاصه و توضیح کرده است. دکارت موجودیت خویش را از اینکه میانداشد بدیهی میداند و چون در خود فرو میرود میبیند که وی ناقص است (شبیهِ آنچه هجویری درك میکند که وی محدث فانی است) از اینجا باین نکته میرسد که چون وی ناقص است پس خود را خودش خلق نکرده است زیرا اگر خودش خویش را خلق میکرد پس چون نفس انسان متمایل و مشتاق کمال است لابد خود را کامل خلق میکرد پس بدیهی است که ذات کامل دیگری از خود وی او را خلق کرده است و همان ذات کامل خداوند است جل جلاله.

در مورد تن و روان نیز عقاید دکارت و هجویری در یک مورد متوارد هستند باین معنی که دکارت انسان را مرکب از دو جوهر تن و روان میدانند و حقیقت تن را نظر باینکه جسم است (بعد) اما حقیقت روان را (عقل) میآنگارند و هجویری طوریکه گفتیم حقیقت انسان را از سه جزء تن و روان و نفس میپندارد هجویری درین تقسیم خود خلاف آنچه غربیان نفس و روان را یک چیز دانسته و هر دو اصطلاح را در یک مورد و بیک معنی بکار میبرند روح و نفس را دو چیز متمایز از یکدیگر دانسته و هر کدام آن را متصف بیک یک صفت جدا گانه پنداشته است و معتقد است که صفت تن حس و صفت روح عقل و صفت نفس هوای است. ارسطو طبیعت انسان را متمایل بخیر و نیکی میداند و گوید انسان از آن جهت گاهی بدی میکند و زیان میرساند که نمیتواند خیر و شر را تشخیص کنند و از یکدیگر تمیز دهد اما هجویری طوریکه بیان کردیم منشأ شر و زیان را از طبیعت بشر دانسته و جوهر دیگری را بنام (نفس) که همه بدیها ناشی از آن است از اجزای ترکیب انسان می شمارد و عقیده دارد که راستکاری و درستکاری انسان در مخالفت با نفس و مجاهدت بر ضد هوای آنست.

در واقع ارسطو روح آدمی را که منتزع از عقل کل می‌داند نمیتواند صفت بدی و رذایل و خطارا بدان منسوب کند بنا بر آن خطا و زیان کاری انسانرا ناشی از جهل وی دانسته و گویا بهانه میسازد. اما هجویری عقل را بحال خودش گذاشته خطا کاری را بجوهر دیرگتری بنام نفس منسوب میکند ولی نگفته نباید گذشت که این عقیده هجویری از شخص خود او نبوده بلکه از قرآن مجید و احادیث نبوی مقتبس است و مادر جای آن در همین رساله راجع بآن بحث خواهیم کرد.

در دین اسلام طلب علم فرض است هجویری این حکم را چنین توضیح میکند. طلب علم بر انسان فرض است اما چون دانستنیها از یاد او از حد شمار بیرون است و عمر آدمی کوتاه دانستن جمله علوم بر یک انسان فریضه نیست و آموختن علم تا آن اندازه فرض است که در ساحه عمل واقع تواند شد. علم بی عمل و عمل بی علم هر دو لغو و ناصواب است زیرا علمیکه بآن عمل نشود در حکم جهل و بنا بر آن خالی از ثواب است و عملیکه از روی علم نباشد ناشی از نادانی است کسانی که علم را محض پیداس از دیاد جاه و حشمت می آموزند تا در نظر مردم قدر و شهرت باشند و در کسب دانش و جوه عمل را ملحوظ نمیدارند از حقیقت علم دور اند.

در نظر هجویری علم بردو گونه است یکی ذات باری و دیرگرم علم بشر علم خداوند صفت خودا و وقایم بذات او است چون صفت او تعالی نامتناهی است علمش را نیز نهایت نیست اما علم انسان صفت انسان و وقایم بذات انسان است.

(باقی دارد)

غزل

شمع بزم افروز تر یا طلعت دلدار من
 برق رخسار من سوز تر یا آه آتش بار من
 بیشتر قطره بدریا یا بچشم من سرشک
 عقده در زلفش فروز تر یا گره در کار من
 شام هجران تیره تر یا حال من یا خال یار
 زلف یار آشفته تر یا کار یا افکار من
 طعن دشمن تلخ تر یا زهر کین هجر دوست
 آهن کان سخت تر یا کوه یا دلدار من
 عنبر سارا ست به یا زلف عنبر سار دوست
 نافه مشک است به یا کلاه مشک انبار من
 بیشتر شمشیر خورشید فلک آفاق گیر
 یا عیار سیم وزر یا العیب عیار من
 میخراشد خوبتر کبک دری در کوه سار
 یا بطرف گلستان معشوق گل رخسار من
 مهر نور انگیز تر یا آن مه نا مهر بان
 چرخ اختر خیز تر یا چشم اختر دار من
 منت ناکس شنیدن سخت تر یا کوه درد
 شربت مردن چشیدن سهل تر یا کار من
 سخت تر ز آهن دل جانانه یا جان «رهی»
 بیشتر آواز حسن دوست یا گفتار من

اثر جولین هکسلی

ترجمه حبیب الرحمن «هاله»

کلماتی چند در عشق

بنظر اکثر مایکی از موضوعات دلچسپ حیاتی عشق است. این لفظ کو چک متضمن یک سلسله معانی ای چون محبت مادر محبت خویشتن، و محبت اولاد بو الدین، محبت میهن، محبت ثروت و محبت شوکت میباشد. مبلغین بما عشق خداوندی را تلقین مینمایند و پیغمبر صمیمیت مخاصمین را بما تعلیم میدهد. و اصحا کلمه عشق محتوی تمام این موارد است لکن عشقیکه دا منگیر انسان میشود درجه بلند تری دارد. بصورت کای عشق مشتمل است بر یک سلسله انفعالات و هیجاناتی که قدرت آن را دارد که بیچاره گی را بانخوت عصبانیت را با صلح و خودخواهی را با از خود گذری وفق دهد خشم را با حلم آشتی دهد و تمایل جنسی را بخوشی واقعی حیات تحویل دهد.

عاشقی عبارت است از تکامل عشق و تمرکز قوا بهدفی معین. ماهمینکه از افتادن بعشق حرف میزنیم آنرا طوری وانمود میسازیم که گویا در بر ابر آن اراده ما کنترول جسم را از دست داده مادران میافتم مثل آنکه انسان در حوضی بیافتد. در نگاه اول عشق مانند یکی از عوامل طبیعی مینماید که بحیث یک حقیقت علمی، قوه استعجاب آن کمتر از یک تجربه عندی نمیباشد. عاشقان غرق خیالات معشوقه های خودها بوده تمام زیباییها و تمام محاسن را با ایشان نسبت میدهند ولی ظاهر بینان آنها را نه «دیوانگی» یا «کوژی» متهم میسازند. سرگذشتهای

برجسته او عظمتی تازه به حیاتش میبخشد. برای عاشق، دیدن محض معشوق غذای روحی و لمس با او سعادت سرمدی است و فتنه دور روح بهم اتصال مییابد کیفی حادث میشود که بالاتر از اثر جادو میباشد. حالت بیخودی اعنی از وضع اصلی خود بدر شدن یکی از مقتضیات عاشقی است. عاشقی دلیل و برهان را نمیشناسد زیرا محرکات فاعله به حدی در آن وقت شدید میباشد که دلیل و برهان اظهار وجود نمیتواند ولی دلیل و تجربه رول خود را بعدا میبازد. چه موقعی رسیدنی است که در آن دیده عاشق باز گردیده از سرزمین عشق بدر میشود بنحوی که داخل آن گردیده بود. بسا از فشارهای سنین دهه و بسا از حالات عشق حیوانی گرچه برای نارسیدگان و خامان تجاربی لازمه می آموزد بزودی نمود و انکشاف مینماید. جای خوشبختی از آن است که عشق اکثر در انتخاب خود صائب است شاید عقل و تجربه بانسان چشمی عطا کند تا با آن ببیند و شاید از درجه حضیض دیوانگی موقتی بمرتبه عالی عقلانی ابدی ارتقا دهد.

در بین تمایل جنسی و عشق فرقی باید قایل شد چه تمایل جنسی بذات غریزه است که از طرف عموم بعمل غیر اخلاقی تلقی شده لکن در عشاق حقیقی احساسات اتحاد جسمانی نه از لحاظ تمایل بالذات تحریک گردیده بلکه بموجب وصول باتحاد کلی ایست که ازین راه توان بدان رسید.

در هنگام بلوغ حسیات جنسی موجب فشارهای تازه و شدید و بعضاً خوف و دهشت میگردد. مسأله مهم جوانی آن است که چنان حسیات قوی را با انکشاف شخصیت وفق داد و چطور تمایل جنسی را به عشق توجید نمود در او ان بلوغ واقعیت خیالی ای سرش را بالا میسکند که مسأله جوانی حادث میشود که چطور آنرا با حقایق حیات عملی آشتی داد. تمایلات جنسی چندین سال قبل از آنکه دلچسپی ای باز دواج پیدا شود موجود میباشد. کلتورهای مختلف از طرق مختلف باین مسأله برخورد نموده اند. در انگلستان و فرانسه قرن هژدهم باین امر که جوانان طبقه بلند مجاز اند که برای خودها محبوبه ها انتخاب کنند اعتراف میشد.

در امریکا انتخاب کردن و در آغوش کشیدن تفسیر دوستی قرن بیست پیمانی است مسلم جماعات دیگر از راهای دیگر باین مسأله مقابل شده اند. در بعضی کلتورها پسران یکجا با دختران بسر میبرند و محض بعد از چند سال از دواج میکنند ولی بزودی چهره بشاش عشق شان عبوس میشود درین بونتاک اگورات فلپا ثنیها (که طور یکجائی با مردمان ممالک اروپائی تاهمین اواخر بسر میبرد) معاشقه ایام جوانی را بحیث وسیله آزمایش استعداد نشو و نما بکار میبردند و یک دختر وقتی از دواج کرده میتواندست که حامله میشد با آنهم هیچیک از تمدنهای پیشقدم باین تصادمات جواب مناسبی نداده است. اختلاط و بینظمی خواهشات واضحا هم برای فرد وهم برای جمعیت مضر است. لاکن حمله مجموعی خواهشات آنقدر مهلک است که بی اعتمادی بنفس جوانان حساس وجود دارد به محض آنکه احساسات جنسی به نمایش آید بصورت مبالغه آمیز بر خویشتن گناه را تحمیل مینماید تصادم ابتدائی انسان بین عشق و نفرت است طفل مادرش را بحیث بزرگترین حامی و مربی صمیمانه دوست میدارد لاکن ازینکه مادرش بحیث یک قوه براو حاکمیت دارد از و نفرت نیز مینماید از قناعتی که در حسیات او موجود است انکار میکند احساسات تنفر متجاوز طفل بزودی با عشق او بتصادم میافتد و یگانه راه مناسبی که او بتواند باین تصادم پنجه دهد آنست که بر حسن تنفر خود فشار آورده آنرا صورت غیر شعوری بدهد. تصادم عشق و نفرت صباوت احساس ابتدائی جرم را تولید میکند که آن منبع میکانز مه اخلاقی است بعد ها بدور این میکانز مه شعور و احساس حق و باطل بنا مییابد البته تجربه و استدلال تصور و تخیل نیز بنوبت خود سهم میگیرند. لاکن مبدا اصلی شعور بصورت لا شعوری میماند؛ این مسأله از روی مطالعه اطفالیکه در موعسات غیر شخصی تربیه شده ایضاح گردید که نه شعور بسیاری آنها انکشاف نموده و نه ظرفیت عشقی شان توسعه یافت؛ بنا بران محبت مادر برای انکشاف شعور و احساسات اطفال امری است لازمی. محبت مادر مسئول است که نزاکت را در عشق جنسی بگنجاند.

من بحیث یک بیولوژیستان و یک انسان میخوام که اهمیت بزرگ عشق را تأیید کنم تأیید بکه درین حیات پر شکنجه مان شدیداً به آن نیاز مندیم جائیکه تفکر و قوه با پیشرفت یکنواخت علمی هم آهنگ گردیده تا فضای کرسیم و متبیر یلزم نامانوس را بوجود دارد چه عشق امری است ناگزیر محبت مادر برای رشد روحی و جسمی طفل حتمی است.

عشق شخصی هم برای ادامه حیات اجتماعی و هم برای انکشاف طبیعی فردی لازمی است عشق بزیبائی و اشیای قشنگ و دلکش برای نموی ما لازمی است چه آن حس خوشبینی و احترام را بمقابل عشق شخصی و فی الحقیقه بمقابل تماماً حیات بار می آورد عشق محرک حقیقی است و مفسر حیات - عشق انسان را بسوی اعتماد قوی تخفیف تنا فرو و مقابله با حسیات تبهکن رهبری مینماید.

کلام خویش را بگفتار ابرت بریجس عالم و شاعر بزرگ پیا یان میرسانم «عشق شراره ایست که شعله های بیقراران بدیهای روی زمین را نا بود میسازد».

یک مکتوب ادبی و شاعرانه

از ملک الکلام میرزا صائب که در طلب نرگس نوشته و سبک تحریر آن عصر را نشان میدهد.

ما طول عرض و شرح تمنان داده ایم بر رقعۀ توقع مامیتوان نوشت
همیشه نرگس بیدار مغربخت بهار نژاد آن مردم دیده اعیان و چشم و چراغ
دودمان با ریک بینان از آفت عین السکمال پژمرده گی خواب در گلشن همیشه
بهار زحمات ایزدی منظور اولی الابصار و محسود کج نظران لیل و نهار باد.
روزهاست که این حیرت زده چمن بینش در پرده خیال طرح نظر بازی با شاهدان
سیمین ساق نرگس که قرۃ العین گلستان آفرینش و نظر یافته انجمن بینش اند
انداخته و کدوی سر را که میخانه سودای هزار آرزو ست بتمنای پیوند این زهره
جبینان سمن سیما از خس و خاشاک محبت ریاحین دیگر پر داخته.
گاهی به تحریک نسیم بیطاقی از مشاهده چمن صفحات قصیده وردین
نرگس نخل طراز گلشن سخندان خلاق المعانی گلدسته تسلی به جهت ترطیب دماغ
ترتیب میدهد و گاهی ترانه این دوبیت غیرت آمیز نفس الامری کامیاب نشاء
آگاهی میرقاسم افسون تسکین بردل غیرت گزین میخواند.

نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه ز ند سر زلسب چو یبار
چشم بتان است که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون
هر چند در دامن صبامی آویزد و در پای شمال میافتد استشمام نگهت آن تنگ
چشمان خطائی نژاد از هیچ گلزمین جلوه نشو و نما نمیکند و نسیم چشم روشنی

این گل پیرهنان یوسف لقا از هیچ راهی حلقه بشارت بر در بیت الحزن غنچه
رنگت بسته دل بی برگ و نوا نمیزند هیهات هیهات .

نهال بخت که جا میوه مراد دهد که گر شکوفه کند بخت من بباد دهد
مگر نسیم تو چه نظر مر حمت اثر آن نو بهار چمن آفرینش پرده گرفتگی از
روی شاهد غنچه این مدعا بر گرفته بار سال چند دسته از آن نورستگان چمن
صنع که هنوز چشم شان بر روی تماشا شگفته نشده باشد بید ماغان تنگنای جحیم
افسر دگی را به زهتکده خلد تر دماغی رهنمائی کند و بوسیله این عطیه این خاک
نشین کوی مسکنت و چشم دارند و امید مکرمت را در میان همچشمان گل
افتخار بر گوشه دستار مباحات زندوا گر بفتوای شرع مروت رنج تلخی
غربت برین نازک مزاجان نپسندیده بانر گسندان چینی نژاد فغفوری تباری
بفرستند نور علی نور خواهد بود :

باین امید های شاخ در شاخ کر مه های تو ما را کرد گستاخ
(ارسالی ملک الشعراء بیتاب)

اثر: کارن هوزر

ترجمه (شیوا یانا)

پیوسته بگذاشته

چگونه مطالعه باید کرد

فصل سوم

شرایط مناسب برای تمرکز قوای دماغی

مطالعه موثر، تمرکز قوای دماغی می‌خواهد. تمرکز قوای دماغی پیمانه وسیعی توسط حالت جسمانی خود شخص و توسط ملاحظه اطراف و جوانب او اداره می‌شود. شخصیکه مشغول مطالعه می‌شود باید از امور دیگر صرف نظر کند زیرا تمرکز قوای دماغی بدون مغلوب ساختن مانعات فکری ممکن نیست. موانع فکری که باید با آنها مقابله شود سه نوع است.

- (۱) موانع فکری که در چهار طرف انسان می‌باشد (صدا، پرتو نور و غیره)
- (۲) موانع فکری که در جسم انسان پیدا می‌شود (خستگی، سردردی و امثال آن)
- (۳) موانع فکری که از نوع مفکوره‌های خارج از موضوع می‌باشد هرگاه در وقت مطالعه موانع فوق یا بعض آن وجود داشته باشد مطالعه کامیابانه نمی‌باشد. بهترین صورت معامله با موانع فکری آنست که مطالعه کنند فکر خود را بطرف آنها نگیرند. شاگردی که می‌خواهد کار را با تمرکز قوای دماغی انجام دهد باید بوسیله محو کردن تمام اثرات موانع فکری بکار آغاز کند. اما چاره موانع فکری خارجی آنست که یک جای مطالعه انتخاب شود که بقدر امکان از هر که صدا و «مباحثه»

مردم و اشیای متحرك و محرك ، پرتو نور رنگهای روشن و براق اشیای مختلف و جدید و هر گونه قواره های مختل کننده چهار طرف خالی و فارغ باشد علاج موانع جسمانی در دفع خستگی بدون ضرورت و رهایی حفظ الصحه و قوه جسمانی و چاره اختلال هضمی و جلوگیری از فشار چشم و تدارك شرایط مناسب راجع به روشنی و گرمی و سردی و هوای کافی و آزاد موجود میباشد . و نیز باید احتیاط بکار رود که چوکی و کار یک شخص طوری ترتیب گردد که هر گونه فشار غیر ضروری زیر پا گذاشته شود .

هدایات بسیار مفصل تحت این اصول و سبع قرار میگیرد از جمله چند قاعده بسیار مهم ذیلا ذکر میگردد :

۱- هر وقت که ممکن باشد در یک اطاق خاموش و آرام مطالعه کنند باید نسبتاً از اختلالات بینائی و همچنان از صدا خالی باشد .

۲- به بینید که جای مطالعه تان بصورت مناسب روشن گرم و دارای هوای آزاد باشد بیشتر از همه چیزهای دیگر سعی کنید که روشنی مستقیماً به چشم تان یا (از کنج چشم تان) نتابد و نیز از انعکاس صفحات رخشان کتاب خود داری کنید حرارت هوا بطور عادی در بین ۶۸ و ۷۰ درجه باید قرار گیرد معروضیت به-ه- هوای آزاد خوب است بشرطیکه بدون جریان هوا باشد .

۳- چوکی و کار تان را طوری ترتیب دهید که از خستگی و فشار دور گردد وضعیت تان را وقتاً فوقتاً تغییر دهید مستریح باشید ، مگر از استراحت زیاد خود داری کنید تقریباً ناممکن است هنگامیکه یک شخص در یک آرام چوکی بزرگ قرار گرفته باشد و یا بصورت آزاد در یک کوچ تکیه کرده باشد مطالعه با شوق و جدیانه بنماید .

۴- خود را در یک حالت خوب جسمانی قرار دهید . در استشاره با مشاور طبی تان متردد نباشید در خوردن احتیاط کنید بوقت منظم بخورید آهسته آهسته بخورید با فامیل بار فقای خود هر وقت که بتوانید غذا تناول کنید وقت غذای

خود را یک زمان تفریح و ساعت تیری بسازید در چاشت نان ثقیل را ترك دهید و هیچ گاه بعد از خوردن فوراً به مطالعه شروع نکنید کافی خواب کنید تا بصورت مناسب در خود راحت حس کنید اگر چه برای تان در پیش بردن کورسها کمترین وقت بماند و بایه صرف نظر کردن از بعضی فعالیتهاى خارجى تمام شود تا در نتیجه عادت انقطاع خواب ترك گردد هرگاه شمار خواب نبرد کاری کنید که از کار فکر تان بدیگر طرف برده شود و هم تاپیش از خواب کردن از فعالیتهاى جسمانی شمار باز دارد اندکی خواندن مضامین تفریحی و آسان، غسل آب گرم «گردش» مصاحبه، نوشتن مکتوب بفامیل یا رفیق تان درین باب کمک زیادی میکند. هرگاه بیخوابی شمار از یاد از حمت میدهد و اذیت میکند بامشاور طیبی تان مشوره کنید ترتیب یکچند تمرین منظم و تفریح را بگیرد بخاطر داشته باشید که مشق و تمرین کم بصورت منظم نسبت به (تفنین مشق و تمرین) گاه گاه بسی با ارزش تر است.

بکلی چاره و موانع فکری ناممکن است ازینجهت شاگرد باید بیاموزد که باوجود آنها قوای دماغی خود را تمرکز دهد. باید در مطالعات خود به علاقه و دلچسپی خود و به استعداد خود و بقایم ساختن خود بکار باوجود مشکلات اعتماد کلی داشته باشد فکر آواره و انحراف فکری از سبب مداخله مفکورات خارج از موضوع طوریکه در فصل دوم اشاره گردید باید مورد حمله قرار گیرد. مخصوصاً بوسیله عزم محکم و بااحتیاط از هر سلسله فکر بی ربط باید جلوگیری بعمل آید تکمیل علاقه در موضوع و بکار انداختن قواعدیکه در بالا داده شده درین باب کمک خواهد کرد.

ازیک دسته مفکورات مخمل از قبیل وظایف دیگر و مسایل و سوالات بیهوده پریشان کن کنار باید گرفت ازینها عموماً بوسیله یادداشت گرفتن فوری بدفتر خاطرات میتوان پهلوتهی کرد و باینصورت دماغ انسان بکلی از فشارهای مضطرب کننده نجات مییابد.

اشارات معین که در بین تمام فصول مابعد ذکر گردیده همه یک اثر مستقیمی به تمرکز قوای دماغی دارد زیرا فکر آواره علامه علاقه و دلچسپی غیر کافی و پیش آمد های ضعیف مطالعه میباشد.

فصل چهارم

سیستم و نظم و نسق در مطالعات

عادات مطالعه

در کار مکتب نیز مانند سایر اعمال از قبیل مبارزه و عسکری و یا کدام پیشه و غیره ضروری و حتمی است که پلان کار و عمل داشته باشیم شاگردیکه برای کار یومیه خود تقسیم اوقات ترتیب میدهد و بعد به پروگرام خود کار مینماید نیم رنج و تشویش کار خود را از بین میبرد پلانیکه از روی پایداری و ثبات تعقیب شود بزودی بصورت اعمال روزانه در می آید. مطالعه کردن در حیات انسان آنقدر بصورت کامل تعلق میگیرد که لباس پوشیدن در صبح یا آ ماده بودن برای غذا. پروگرام معین مطالعه در پیش برد کار انسان یکی از بزرگترین کمکها میباشد ارزش پلانهای باسیستم در عبارت ذیل بصورت خوبی اظهار گردیده است. اگر وظایف متعددی در یک زمان پیش روی خود داشته باشیم به گمان غالب در انجام یکی از آنها هم کامیاب نخواهیم شد و چنان معلوم میشود که هر یک در راه دیگری واقع میشود.

فشار هر یک از آنها نمیگذارد که خود را از ته دل یکی از آنها مشغول بداریم و بیک طرز باز یچه آمیزی از یکی بدیگری مراجعه مینمائیم و هر یک را آغاز نکرده صرف نظر میکنیم برای جلوگیری از آن باید تقسیم اوقاتی تشکیل داد مثلاً با خود بگوئیم ساعت هفت و نیم بجواب دادن فلان مکاتیب شروع خواهیم کرد و یا ساعت نه سه شنبه آینده فلان وظیفه یا پیشه را درست خواهیم گرفت. باین قسم در دماغ میلان طبیعی روی کار میاید و میلانات دیگر پیش از پیش از خاطر

فرار میکنند هنگامیکه زمان آن میرسد تقریباً خود بخود کار معین شده را انجام میدهیم آنانیکه وظایف شان آنها را بقوه ابتکاری خود شان میگذارد میدانند که وسیله نجات شان ساختن یکنوع پلان منظم روزمره است.

(از کتاب روحيات تطبیقی . بی سی ایور)

برای مطالعه اهمیت تعیین جای کمتر از اهمیت تعیین وقت نیست میز و چوکی مخصوصی که همیشه برای مطالعه و کارهای ذهنی استعمال میشود داشته باشید و این جای مخصوص برای مطالعه خواهد بود و بس نشستن در آنجای مخصوص بوقت معین خود بخود شمارا باتخاذ آماجی برای کار رهنمونی خواهد کرد. تربیه سیستم و تنظیم در کار را بسیاری از دانشمندان اسرار کامیابی میدانند سر و بلیم آساریکی از بزرگترین اشخاص فن طب سوال ذیل را بیک جمعیت شاگردان ایراد نمود (چطور میتوانید شما بزرگترین منفعت ممکنه استعداد تانرا باکمترین فشار ممکنه بدست آورید؟ خودش سوال خود را بدینطریق جواب داد. بواسطه تربیه کردن سیستم از روی مصلحت؛ تربیه کردن گفتم، چه بعض شما تحصیل عادات باسیستم را بسیار مشکل خواهید یافت. دماغهای وجود دارد که فطر تا باسیستم میباشد و برخی در مقابل میلان میراثی به پریشانی و بی پروائی در کار مجادله عمری میداشته باشند. ایمان و ابقان عمیق ارزش سیستم در کار را از تعقیب شخصی بدست بیاورید که بمقصد کار همیشه باموانع مجادله و مقابله سختی میکند مخصوصاً بصنف اول فا کولته رجوع میکنیم زیرا امروز شما آغاز بکار میکنید و دوره آینده تان بر اساسیکه در اثنای این دوره درس تشکیل میدهید موقوف و متکی میباشد تعقیب سلسله و چریبان صنوف بصورت کافی آسان است مگر سلسله هر حصه حیات تانرا تعقیب کردن وظیفه سختی است بگذارید هر ساعت روزتان وظیفه معینه داشته باشد و آن قوه تمرکز

دماغی را که با تمرین نمود می‌کند تربیه کنید تا اینکه توجه و دقت نظر به حد اعتدال بوده از افراط و تفریط خالی باشید. مگر با یک میلان صعب النفوذ بر موضوعی که پیش روی تان است اقامت گزینید تکرار دایمی عادت خوبه را در دماغ تان بصورت آسان نقش و محکم می‌کند. شاید در آخر دوره درس با ارزش ترین علمی را که عبارت از قوه کار است حاصل کرده باشید تفصیلات تقسیم اوقات روزانه بواسطه هر فرد برای خودش باید تعیین و فیصله شود فیصله کنید که چند ساعت تان را بمطالعه خواهید پرداخت در پلانهای تان از افراط اجتناب ورزید در باره استعداد عملی تان برای کار یک تخمین با احتیاط لازمی است بکوشید و قتی را که باید بمطالعه داده شود نه بیش از اندازه و نه کم تخمین کنید بعد از وقت روز را که برای کار ذهنی ترجیح می‌دهید انتخاب کنید متیقن باشید که وقتی باشد که هر روزه آنرا بدون انقطاع استعمال کرده بتوانید شاید بخواهید که در بین روز دوسه وقت مختلف مطالعه کنید البته این یک خیال عالی است بشرطیکه عادت مطالعه را درین اوقات بصورت منظم تشکیل دهید.

مقدار وقتیکه بهر موضوع باید داده شود نیز باید معین گردد و همچنین ترتیبیکه در آن مطالعات باید پیش برده شود البته بصورت صحیح پیش از وقت تعیین کرده نمیتوانید که هر وظیفه محوله مطالعوی چقدر وقت لزوم دارد و به صورت صحیح بچه وقت نمیتوانید مطالعه دیگر تانرا سر دست گیرید عادات مطالعه بصورت کامل معین شده نمیتواند مگر کار خوبی است که هر روز یکوقت تقریبی برای وظیفه محوله مطالعوی تان و هم ترتیبی که در آن آنها را انجام دهید باید زیر پلان گرفته شود بدین طریق کاملاً نمیتوانید که از مشکلات جدی (مثل اینکه ندانید اولتر چه کاری را انجام دهید) و از تشویش در باره دیگر چیزها مثل کارهایی را که باید انجام میدادید خاطر جمع میشوید.

محض یکعده محدود شاگردان میدانند که وقتشان کهجا میرود یک معلومات صحیح که چطور روزهای تان در حال حاضر صرف میشود نخستین قدم طویل بطرف

زندگانی آینده به تقسیم اوقات روزانه موثر تر میباشد در صفحهء بعد یک شکل آسان و مستریح برای نگهداشتن یک ریکارد ساعت و افعالیهای روزانه تان نشان داده میشود بکتهداد کا پیهای این ریکارد را بسازید و هر شب پیش از خواب کردن آنرا خوانه پری کنید تحت عنوان ساعت وقتی را درج کنید که در آن شروع بکار کردید و کدام فعالیت و کار نوی را انجام دادید بعض حقایق دلچسپی درباره بکار بردن وقت تان بدست خواهید آورد و علل وقتی را که ضایع شده در فکر تان خطور دهید و بصورت معین پروگرامی بسازید که چطور اوقاتی که بیهوش ضایع شده جلوگیری شده میتواند این راپورهای روزانه بحیثیت یک ریکاردی قایم خواهد کرد که شما توسط آن به ترتیب پروگرام مقرر هتان هر روز بطرف اصلاح پیش می روید .

(باقی دارد)

غزل

هر کجا مینگرم شورش سودای کسی است
چشم یک حلقه ز غوغای تماشای کسی است
دل من خون شد و از دیده همان لحظه چکید
اینکه در سینه گره گشته تمنای کسی است
پیش من هر دو جهان آمد و در دل بنشست
میتوانگفت از اینجا که مگر جای کسی است
آسیای فلک ای دوست بنوبت یا بند
عیش امروز کسی عشرت فردای کسی است
آب در هر شمری حالت دیگر دارد
چشم پر خون کسی ساغر صهبای کسی است
(عالی) از بسکه بمجنون شده نزدیک ز عشق
مردم از دور شناسند که رسوای کسی است

بد نبود

داوی

در وطن گر معرفت بسیار می شد بد نبود
 چاره این ملت بیمار میشد بد نبود
 این شب غفلت که تار و مار میشد بد نبود
 چشم پر خوابت اگر بیدار میشد بد نبود
 کلاه مستی اگر هشیار میشد بد نبود
 روز و شب چون لنگ و شل در آشیان بنشسته
 یا دماغ و فکرا بیهوده بیجا خسته
 دور از احباب رفته باعدو پیوسته
 بر امید کارهای دیگران دل بسته
 گر ترا همگام کار میشد بد نبود
 مانده در دشتیم جمله شل و لنگت کرو کور
 کیسه بی پول است تن بی قوت و دل ناصبور
 رهنان نزدیک شب تاریک رهرو بیشعور
 راه دور و پای عور و خارها اندر عبور
 گر که پاک این راه ها از خار میشد بد نبود
 وقت تنگ و فدا لنگ و عرصه جولان فراخ
 نخل امید است در دل ریشه ریشه شاخ شاخ
 جز خدا امید گاهی نیست یارب آخ آخ
 مانده تا منزل بسی فرسنگهای سنگلاخ
 ای خدا گر راه ما هموار میشد بد نبود
 (اقتباس از تاریخ ادبیات افغانستان)

شرح اشتراك

۱۰ افغانی

سالانه

کابل

۸

برای محصلین

۱۲

ولایات

یک و نیم دالر با محصول پوسته

خارج

۳ افغانی

این شماره

PROPERTY OF LIBRARY

آدرس : مدیریت نشرات

فاکولته ادبیات

شهر نو ، کابل ، افغانستان

ADAB

Director : Obaidullah Shaywayana

Address:

FACULTY OF LETTERS

Shari-Naw

KABUL

AFGHANISTAN.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library